

بسم الله الرحمن الرحيم

چکیده

یکی از موضوعاتی که بعنوان یک بحث بنیادی در مقوله مدیریت راهبردی لازم به بررسی است موضوع معرفت شناسی است زیرا که این موضوع در محوریت اصلی "تصمیم گیری" که از ارکان مبحث مدیریت و تدبیر و تدبیر در مسائل کلان، بلند مدت، عمده و تعیین کننده جامعه به شمار میرود نقش بسزائی دارد.

چنانکه قبلا به استحضار رسیده است این سلسله مقالات به دنبال مقالاتی که مستقیما از متن پایاننامه اینجانب تحت عنوان "الگوی مدیریت راهبردی مبتنی بر ارزشهای اسلامی" تقدیم گردیده است، صرفا به منظور ذکر آیات و منابع قرآنی که در مباحث پایاننامه با همین عناوین به آنها تکیه شده و مورد ارجاع قرار گرفته است ایفاد میگردد که در قالب مقالات "ترویجی مروری" می باشند و لذا دارای نکات نوآورانه و تحلیلی از طرف نویسنده نیست و تنها به ذکر عین تفاسیر در مورد آیات میپردازد و فقط تالیفی از موضوعات زیر مجموعه ی موضوع اصلی را به همراه ارائه می نماید.

مفاهیم مختلفی که در این مقاله بدانها اشاره شده است شامل کلیه مفاهیمی است که در یک فرایند تصمیم گیری مطرح می باشد که الگوی آن قبلا در پایاننامه برای اولین بار توسط اینجانب ارائه گردیده است و اکنون استنادات قرآنی آنها به ترتیب از ساده به پیچیده تر آورده شده است.

در انتهای مقالات نیز نتیجه گیری مختصری بعنوان جمع بندی نکات مذکور و تبیین ارتباط موضوعات جزئی با مبحث اصلی تقدیم شده است.

واژه های کلیدی :

عقل، وحی، حکمت، فطری، قلب، نفس، محبت، روح

لُبِّ، عقل، مغز

قرآن کریم لُب را و مغز را برای کسی می‌داند که از نظر معارف معتقد باشد و از نظر عمل، عمل صالح داشته باشد. فرمود: **(يَا أُولِي الْأَلْبَابِ)**، در بخش‌های دیگر از عده‌ای به عنوان سفیه یاد می‌کند: **(لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ)**، [5] اینها **(وَمَنْ يَرْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ)**؛ [6] موحد را لیبیب، عاقل و مانند آن می‌شمارد. کسی که از روش انبیای ابراهیمی (علیهم السلام) فاصله گرفته است آن را سفیه می‌داند. اگر به تعبیر سیدنا الاستاد (رضوان الله تعالی علیه) آن آیه و این روایت را بررسی کنید می‌بینید که یکی عکس نقیض دیگری است. امام فرمود: **«العقل ما عُبدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»** [7] این یک قضیه است. عکس نقیض این قضیه این است که اگر کسی اهل عبادت نبود و آن غرضه را نداشت که بهشت کسب بکند عاقل نیست. **«العقل ما عُبدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»**، پس «ما لا يعبد به الرحمان و لا يكتسب به الجنان فليس بعقل» عکس نقیض قضیه این است که سلب محمول بشود موضوع، سلب موضوع بشود محمول. **«العقل ما عُبدَ بِهِ الرَّحْمَانُ»**، «ما لا يعبد به الرحمان فليس بعقل» آن وقت این در می‌آید: **(وَمَنْ يَرْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ)**. این به خوبی عکس نقیض آن است کسی که از روش ابراهیم خلیل فاصله بگیرد سفیه است؛ یعنی «ما يُعبد به الرحمان» را نداشته باشد، «ما يُكتسب به الجنان» را نداشته باشد، سفیه است.

پس عاقل و سفیه در مکتب قرآن و عترت مشخص شد و اگر کسی آن راه انبیای ابراهیمی (علیهم السلام) را رفت می‌شود عاقل، می‌شود لیبیب؛ لذا قرآن از مؤمنین به **(أُولَى الْأَلْبَابِ)** یاد می‌کند. **(فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولَى الْأَلْبَابِ)**، **(أُولَى الْأَلْبَابِ)** چه کسانی هستند؟ آن‌که دارای علم صائب و عمیق برهانی و عمل صالح دارد. **(الَّذِينَ آمَنُوا)** که **(قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَسُولًا)** که در بحث دیروز گذشت. این رسول **(يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ)**، در اینجا مسئله تلاوت را اول ذکر می‌کند که می‌گوید آیات مبینات است، بعد می‌فرماید کاری که الله باید انجام بدهد و می‌دهد واقعاً به وسیله رسول خود انجام می‌دهد. در آیت الکرسی دارد که ولایت الهی این است که **(اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا)**، [8] چه کار می‌کند؟ **(يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)**، اولیای الهی کسانی هستند که تحت ولایت حق هستند و خدا آنها را از ظلمت به نور خارج می‌کند. این **(يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)**، چند وجه دارد که در همان آیت الکرسی مشخص شد. خیلی هم پیچیده نیست تا دیگران بگویند که مؤمنین، معصومین، اولیای الهی که سابقه سوء ندارند تا خدا اینها را از ظلمت به نور اخراج کند. اینکه در آیت الکرسی دارد: **(اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)**، اینها که روی نور فطرت هستند مؤمن‌اند یا معصوم‌اند اینها که سابقه سوء ندارند تا خدا اینها را از ظلمت به نور خارج کند! اینجا هم مؤمنینی که سابقه سوء ندارند، «و بلغوا مؤمنین» اینها سابقه سوء ندارند تا خدا اینها را از ظلمت به نور خارج کند. آنجا ملاحظه فرمودید که اخراج یک تعبیر محاوره‌ای است. اخراج دو قسم است: اگر جایی مأمّن باشد که بیگانه راه نداشته باشد، اگر کسی بخواهد وارد بشود می‌گویند نرو که بیرون می‌کنند! این «نرو که بیرون می‌کنند» یعنی راه نمی‌دهند، نه اینکه به تو اجازه می‌دهند وارد بشوی بعد بیرون می‌کنند؛ این منع از ورود را هم می‌گویند اخراج. این تعبیری که مرحوم امین الاسلام یا سایرین دارند یک تعبیر محاوره‌ای است. اگر بیگانه‌ای بخواهد به محفل بروی می‌گویند نرو بیرون می‌کنند. نه یعنی اجازه می‌دهند که بروی بعد بیرون می‌کنند؛ یعنی راه نمی‌دهند، این را می‌گویند اخراج. اگر کسی مؤمناً در یک خاندان پاک به دنیا آمده، خدای سبحان آن توفیق را می‌دهد که او آلوده نشود، وارد حوزه گناه نشود و اگر - خدای ناکرده - در یک خانواده غیر موحدی به دنیا آمده و آلوده شد، توفیق الهی اگر نصیبش بشود، خدا او را از این ظلمت بیرون می‌آورد به نور. /قسمت ۹/ طلاق/تسنیم

آن مؤمن کمک به دیگری را مَغْنَم می‌داند، این منافق کمک به جامعه را مَغْرَم می‌داند. این دو دیدگاه است که **(يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا)**؛ [9] آن مؤمن که به دیگری کمک می‌کند، او را مَغْنَم می‌داند؛ غنیمت می‌داند و **(قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ)** می‌داند. در همان سوره مبارکه «توبه» درباره مؤمنین فرمود: **(وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ)**، این را مایه تقرب می‌داند، این را غنیمت می‌داند. این دو فرهنگ است: یکی کمک به جامعه که به تولید و اشتغال و حمایت از کالای داخلی این را غرامت می‌داند؛ دیگری غنیمت می‌داند. این دو دیدگاه است، دو فکر است. یکی سفاهت است و یکی عقل و درایت. چه کسی باید تعیین کند سفه چیست و عقل چیست؟ آن‌که اینها را آفرید باید تعیین کند. فرمود اینها کسانی هستند که این کمک به جامعه را غرامت می‌داند، در حالی که غنیمت است. /قسمت ۳/ منافقون/تسنیم

در جریان عقل، ذات مقدس الهی سه تا پیام رسمی دارد: یکی اینکه اگر ما انبیا نمی‌فرستادیم بشر در برابر خدا احتجاج می‌کرد. این حرمت به عقل، عقل‌گرایی، اعتنای به برهان عقل است. این قدر به عقل آزادی داد و برای عقل حرمت قائل شد که در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» آیه ۱۶۴ به بعد فرمود اگر ما انبیا نمی‌فرستادیم مرسلین نمی‌فرستادیم عقل در برابر خدا احتجاج می‌کرد، می‌گفت خدایا! تو که می‌دانستی ما بعد از مرگ به چنین جایی می‌آییم چرا راهنما نفرستادی؟ تو که می‌دانستی ما با جهان ارتباط

داریم، با همه موجودات ارتباط داریم، ما که نمی‌دانیم کدام ماهی حلال است کدام ماهی حرام است؟ کدام حیوان حلال است کدام حیوان حرام است؟ ما را فرستادی بدون راهنما! این عظمت عقل است. / قسمت ۹/ جمعه/تسنیم

آخرین خط خطبه مرحوم کلینی در کافی این است که «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبُ الَّذِي عَلَيْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ يُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَيْهِ الْعِقَابُ»؛ [7] قطب فرهنگی یک ملت عقل آن ملت است؛ لذا مرحوم میرداماد در الرواشح السماویه این خطبه را جداگانه شرح کرد. حرف اول یک ملت با فرهنگ را عقل می‌زند، چون با عقل خدا ثابت می‌شود، با عقل وحی ثابت می‌شود، با عقل امامت ثابت می‌شود، با عقل قیامت ثابت می‌شود، بعد دلیل نقلی پیش می‌آید. «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبُ الَّذِي عَلَيْهِ الْمَدَارُ»؛ همین کلینی که قطب فرهنگی یک ملت را عقل آن ملت می‌داند، در این قسمت می‌گوید اگر تمام جن و انس جمع بشوند بخواهند خطبه‌ای ایراد کنند همین خطبه «استنهض» که «بابی و امی»؛ یعنی پدرم و مادرم فدای او، درباره حضرت امیر می‌گوید؛ اینها نمی‌توانند چنین خطبه‌ای بخوانند/قسمت ۹/مجادله/تسنیم

مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) این را از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) نقل می‌کند که «مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الْعِبَادَ بِكُنْهٍ عَقْلِهِ قَطُّ»؛ [10] فرمود در تمام مدت عمر، وجود مبارک پیغمبر به اندازه عقل خودش با هیچ کس حرف نزد. در شرح این حدیث مرحوم صدر المتألهین گفت اهل بیت مستثنا هستند با کنه عقل خودش با اینها سخن می‌گفت اینها می‌فهمیدند. بعدها مرحوم مجلسی اول بعد از او مرحوم مجلسی دوم اینها آمدند اهل بیت را استثنا کردند که «مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الْعِبَادَ بِكُنْهٍ عَقْلِهِ قَطُّ». با مردم به زبان عادی حرف می‌زدند. اینکه می‌فرماید در این آیه ۱۷۹ سوره مبارکه «اعراف»: (لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا) یعنی اینها مطالب عرش و (دَنَا فَتَدَلَّى) [11] و اینها را می‌گفتند و مردم نمی‌فهمیدند؟ یا همین حلال و حرام را می‌گفتند و اینها نمی‌فهمیدند؟ یعنی نمی‌خواستند که بفهمند! اگر نمی‌فهمیدند که حجت بر اینها تمام نبود. (وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا)؛ چشم دارند ولی نمی‌بینند. چه چیزی را نمی‌بینند؟ آن مراکز صحیح را نمی‌بینند مراکز فساد را می‌بینند. (وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَاغِلُونَ)؛ بعد فرمود این کار را انجام بدهید، (وَ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى) [12] آیات بعدی هم درباره مذمت اینهاست. اینکه وجود مبارک حضرت امیر فرمود من مبتلا شدم به افرادی که حرف‌های مرا خوب می‌فهمند؛ اما گر هستند، نمی‌شنوند، جوابی برای گفتن ندارند؛ این معنایش این است که اینها می‌فهمند و عمل نمی‌کنند. آنهایی هم که در سوره مبارکه «هود» آیه ۹۱ گفتند: (يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ)؛ [13] خیلی از حرف‌هایت را ما نمی‌فهمیم، مگر آن معارف بلند عقلی را حضرت شعیب برای آنها گفت؟ می‌گفت دزدی نکنید، همین! قسمت مهم مشکلات قوم هود، همین بود که می‌گفتند کم‌فروشی نکنید! چند جای قرآن کریم وقتی قصه حضرت شعیب را نقل می‌کند، فرمود: (وَ إِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا الْمُكَيْالَ وَ الْمِيزَانَ)؛ [14] همین! قسمت مهم فرمایشات شعیب این بود که کم‌فروشی ممنوع، گرانفروشی ممنوع، بانک ربوی ممنوع، اینها گوش نمی‌دادند. اینها که می‌گفتند: (مَا نَفَقَهُ) حالا این مگر برهان صدیقین [15] نقل می‌کرد؟ حرف فیلسوف را نقل می‌کرد؟ همین‌ها را نقل می‌کرد. دزدی نکنید، مال مردم را نخورید، گرانفروشی نکنید، احتکار نکنید، اختلاس نکنید، رومیزی و زیرمیزی نگیرید، همین‌ها! آنها می‌گفتند ما نمی‌فهمیم که چه می‌گویی! / قسمت ۶/مجادله/تسنیم

عقل به عرض شما رسید که چراغ است راه نیست. راه الا و لا بد به دست شارع مقدس است، صراط الا و لا بد مهندس آن خداست و لا غیر! عقل دین‌شناس است نه دین‌آور و دین‌ساز. حکم‌شناس است نه حاکم! اینکه می‌گویند عقل حکم می‌کند یعنی عقل می‌کند به «ثبوت المحمول للموضوع» نه عقل حکم می‌کند که این طور باید باشد! عقل حکم می‌کند که این طور هست، نه این طور باید باشد.

آنکه می‌گوید این طور باید باشد خداست و لا غیر! عدل حسن است را عقل چراغی است که می‌فهمد. این چراغ تا روشن است می‌فهمد که کجا راه است و کجا چاه است. اما وقتی که خاموش شد عمرش تمام شد، دیگر خبری نیست. عقل هم همین طور است قبل از اینکه عقل حکمای ما فلاسفه ما متکلمین ما علمای ما فقهای ما اصولیین ما به دنیا بیاید این احکام بود، بعد از مرگ اینها هم این احکام هست. پس معلوم می‌شود که عقل حاکم نیست. این صراط صراط است، قبل از اینکه این چراغ روشن بشود این راه راه بود. حالا که چراغ روشن شده این راه را نشان می‌دهد، بعدش هم که بنزین و نفتش تمام شده دیگر نشان نمی‌دهد این راه راه است. این طور نیست که دین را عقل بسازد. دین را عقل می‌بیند، حاکم الا و لابد خداست: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [16]

عقل را عقل گفتند طبق بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود برای اینکه هم در بخش اندیشه و هم و خیال را عقل می‌کند هم در بخش انگیزه شهوت و غضب را عقل می‌کند و رام می‌کند. [6] عقل آن زانوبندی است که جلوی چموشی را می‌گیرد. اینکه گفت شد «با توکل زانوی اشتر ببند»؛ [7] آن زانوبند شتر چموش را می‌گویند عقل. این روایت نورانی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شد که این شتر چموش در درون خیلی‌ها هست خیلی‌ها به جای تعقل، گرفتار و هم و خیال‌اند در بخش علم و اندیشه. خیلی‌ها در بخش عدل، گرفتار شهوت و غضب‌اند در بخش انگیزه. این زانوی شهوت و زانوی غضب این دو زانو برای شتر چموش چموشی می‌کند. فرمود عقل را عقل گفتند که این زانو را ببندد عقل کند در بخش شهوت، این در بخش غضب آن، در بخش و هم این، در بخش خیال آن. این را می‌گویند عقل.

عقل را «نهی» گفتند، عقلا را ﴿الْأُولَى النَّهَى﴾ گفتند، چه اینکه ﴿أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾ [9] گفتند عقل جلوی آدم را می‌گیرد.

عقل نظری

اگر کسی بخواهد عقل نظری او کامل بشود، راه حوزه و دانشگاه است عقل عملی او باز بشود راه مسجد و حسینیه است. عقل نظری؛ فهم یعنی فهم اندیشه، اجتهاد، با استدلال و برهان بالا می‌آید. عقل عملی که «مَا عِبُدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» [17] با سجده بالا می‌آید، با نماز شب بالا می‌آید، با درست گفتن و درست رفتن و بیراهه نرفتن و راه کسی را نبستن.

فرمود: «لَا يَكْمُلُ الْعَقْلُ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ»؛ [18] اگر بخواهیم عقل نظری اندیشه‌ورز کامل بشود، راهش درس و بحث است. بخواهیم عقل عملی که «مَا عِبُدَ بِهِ الرَّحْمَانُ» کامل بشود، راهش سجده است نماز شب است عمل صالح است اطاعت است عبادت است. فرمود شما یک ذره مشترک بین انسان و حیوان ندارید. / قسمت ۱/ انسان/ تسنیم

از راه برهان و عقل هم در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» که قبلاً چند بار بحث شد آمده است که این عقلانیت و حیانی همین است که عقل را قرآن آن قدر بها می‌دهد بها می‌دهد بها می‌دهد که با خدا دیالوگ کند گفتگو کند؛ اگر عقل باشد. در بخش‌های پایانی سوره مبارکه «نساء» آیه ۱۶۵ این است؛ فرمود ما انبیای فراوانی فرستادیم شرق عالم و غرب عالم هیچ زمان و زمینی نیست که حجت نباشد یا پیغمبر است یا امام است یا علمایی هستند که جانشین او هستند: ﴿إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾، [25] خدا بشر را بدون وحی و بدون حجت رها نمی‌کند. این برهان عقلی است عقل را ببینید که چه پایگاهی دارد؟! در بخش پایانی سوره «نساء» یعنی آیه ۱۶۵ این است فرمود ما انبیای فراوانی فرستادیم: ﴿رُسُلًا مُبْتَلِينَ وَ مُنذِرِينَ لِنَاسٍ لَّئَلَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾؛ خدا می‌فرماید اگر ما انبیا نفرستیم کتاب آسمانی نفرستیم وحی نفرستیم، عقل علیه من خدا استدلال می‌کند می‌گوید تو که می‌دانی ما به کجا می‌رویم و ما بی‌خبریم چرا راهنما نفرستادی؟! تو که می‌دانی ما از کجا آمدیم و ما نمی‌دانیم چرا راهنما نفرستادی؟! این عقل است. عقلی که بتواند

با خدا گفتگو کند این معیار حجیت است. **(لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)**، این «بعد» ظرف است و ظرف مستحضرید که مفهوم ندارد مگر در مقام تحدید. اینجا چون مقام تحدید است مفهوم دارد. پس عقل آن قدر قدرت دارد که با خدا گفتگو کند؛ البته این در فصل سوم است نه در فصل اول. فصل اول که مربوط به ذات اقدس الهی است که کسی دسترسی ندارد. اوصاف ذاتی خدا که نامتناهی است و عین ذات است کسی دسترسی ندارد؛ اما ظهور حق، فعل حق، تجلی حق، یاد حق نام حق اینها در دسترس عقل است که فرمود عقل این قدرت را دارد که با خدا احتجاج کند/قسمت ۱/انسان/تسنیم

کار به این است که انسان دائماً این عقل نظر را به عنوان امامت و هم و خیال اداره کند و عقل عمل را به عنوان امام شهوت و غضب اداره کند تا اینها را سر جای شان بنشاند. **«إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالنَّفْوَى»**. [10] اینها را رها کردی، اینها فجور را به جای تقوا و تقوا را به جای فجور، از آن به بعد نفس مسؤله پیدا می‌شود. اول که خدا نفس مسؤله خلق نکرد. اول که نفس أماره خلق نکرد. نفس لؤامه را چرا! این نفس لؤامه نیرویی در درون انسان است که در بحث قبل گذشت، قانون را که از عقل نظر گرفت که او کارهای عالمانه انجام می‌دهد. اجرا را از عقل عمل گرفت که **«العقل ما عبيد به الرحمن»**. بعد بین اینها می‌سنجد که آیا این عمل مطابق با آن قانون هست یا نه؟ عقل نظر می‌فهمد که چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است، همین! از نظر فقهی چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام است، این کار اوست؛ اما اجرا به دست عقل نظر نیست. این عقل نظر کار تصور و تصدیق و قضیه و تصدیق و اینها را به عهده دارد. ما یک جزم داریم در برابر شک؛ تصور، تصدیق، جزم. یک عزم داریم، عزم کاملاً مرز آن از جزم جداست. عزم داریم در برابر تردید. عزم داریم در برابر تردید؛ آن وقت تصمیم است و عزم است و اخلاص است و اراده. این‌گونه چیزها در این فضا است. این عقل عملی با این ابزار تصمیم می‌گیرد کار انجام می‌دهد.

این نفس لؤامه می‌سنجد، اگر این اجرا مطابق با این قانون بود، خوشحال است و تدبیر می‌کند و اگر مخالف بود ملامت می‌کند، سرزنش می‌کند. این اختصاصی به آخرت ندارد، در دنیا هم همین‌طور است. در درون ما هم می‌بینیم هست، اگر تطبیق کرد؛ یعنی این عمل مطابق با آن قانون بود، آدم خوشحال است. نزد خودش خوشحال است، خدا را شکر می‌کند و اگر مخالف بود، خوابش نمی‌برد. چه کسی در درون آدم انسان را سرزنش می‌کند؟ همین نفس لؤامه است. انسان نزد وجدان خود وقتی ببیند خلاف کرده، ناراحت است. حتی شب خوابش نمی‌برد. این نعمت الهی است که این نموداری از قیامت است. در قیامت بررسی می‌کنند، آنهایی که **(خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا)**، [11] بررسی می‌کنند. حق را آن روز مشخص می‌کنند. این نفس لؤامه نموداری از قیامت کوچک است و آن نفس ملهمه نموداری از توحید است. هم توحید در درون انسان تعبیه شده است هم معاد در درون انسان تعبیه شده است. انسان یک موجود کاملی است؛ لذا خدا به این نفس قسم یاد کرد، فرمود: **(وَ نَفْسِي)**؛ قسم به نفس و به جان آدمی و قسم به کسی که این این جان را مستوی الخلقه خلق کرد: **(وَ مَا سَوَّاهَا)**. استوای خلقت او، بی‌نقص بودن او، بی‌عیب بودن او به چیست؟ به **(فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا)**. /قسمت ۲/قیامت/تسنیم

این امور چهارگانه که عناصر محوری این چند آیه‌ای که خوانده شد به خوبی یکی بعد از دیگری تبیین می‌کند؛ اما آن عظمت علمی، فرمود مثل حوزه و دانشگاه نیست که یک سلسله مسائل و مفهوم را ما بخواهیم به شما بگوییم. این یک ارتباط با غیب می‌خواهد، این یک خلأ از بیگانه و ملأ آشنا می‌خواهد که سرتاپای درون را مهر و لطف الهی پُر کند و چیزی غیر از نام حق و یاد حق نباشد تا آدم با او رابطه پیدا کند و حرف او را بفهمد؛ یعنی پا روی و هم بگذارد که مبدا و هم دخالت کند، پا روی خیال بگذارد، مبدا تخیلات دخالت کنند، این در بخش نظری. در بخش عملی شهوت و غضب دو رهن هستند باید پا روی این دو امر بگذارد، اینها را خفه کند،

پس شهوت و غضب که در بخش عمل رهن هستند باید پا روی اینها بگذارد و اینها را خفه کند. وهم و خیال که در بخش‌های فرهنگی و علمی و ذهنی رهن هستند باید پا روی اینها بگذارد، اینها را خفه کند؛ بشود عدل محض. وقتی عدل محض شد، از همه خواسته‌ها منقطع بشود «إلا الله»، چرا؟ برای اینکه می‌خواهد با او رابطه پیدا کند، حرف او را بفهمد، پیام او را درک کند. بعد از اینکه این کارها را کرد؛ یعنی دشمن درونی را رام کرد و سحر برخاست و با او مناجات کرد، فرمود: **﴿إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا﴾**، اشتغالات طولانی در روز، اشتغال شناور است، این ماهی‌ها در دریا سابج هستند، انسان یا ناطق است یا صاهل است یا خائر است یا ناهق است یا سابج. «الانسان إما ناطق كالإنسان أو صاهل كالفرس أو ناهق كالحمار أو سابج كالسمك»، ماهی «حیوانٌ سابج» شناور است. فرمود روز روز شناوری، در دریای اشتغالات است. روز که نمی‌شود انسان معارف را از خدا دریافت کند. **﴿إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا﴾**، سحر بر خیز و با قرآن مأنوس باش! **﴿فَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا﴾**، این نکته که شما تمام این نماز را، صدها بار بررسی کنید، غیر از قرآن چیزی دیگر از آن در نمی‌آید. نماز یک قرآن مجسم است. هیچ یعنی هیچ به نحو سالبه کلیه! هیچ چیزی در نماز غیر از قرآن نیست. این را بخوان تا آماده شوی، آن معارف را درک کنی! / قسمت ۴ / مزمل / تسنیم

عقل و حیانی

این عظمت عقل است، این عقل و حیانی است. عقل آن است که بفهمد در عالم خبری هست و تنها راه کمال او این است که حرف این خبر را بشنود. بگوید من می‌دانم که مثل یک توبه شلغم نیستم که بروم زیر خاک بیوسم. مگر روح می‌پوسد؟ مگر اندیشه می‌پوسد؟ مگر فکر می‌پوسد؟ مگر خیانت می‌پوسد؟ مگر امانت می‌پوسد؟ اینها که خیلی کار خیر کردند، خدا به اینها خیر دنیا و آخرت بدهد! این همه خیرات کردند، مگر اینها می‌پوسد؟ اینها که خیلی شر کردند، اختلاس کردند، اینها مگر می‌پوسد؟ چه چیزی گم شد؟! این هست. این را عقل می‌فهمد. فرمود پس کسی باید باشد، کجا می‌رود من می‌دانم! کسی باید باشد که مسئله قیامت را بگوید، بهشت چیست، جهنم چیست، صراط چیست، توزین چیست، اعمال چیست، چگونه می‌سنجند، اینها را من چه می‌دانم! از کجا آدم را هم من نمی‌دانم! ولی «آن قدر هست که بانگ جرسی می‌آید»، [26] کسی باید باشد. من کار دارم با او. من می‌خواهم از او استفاده کنم. این عظمت عقل است در مکتب وحی. / قسمت ۷ / جن / تسنیم

تا معلوم بشود که حجت خدا به مردم رسید: **﴿لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾**، این همان عقلانیت و حیانی است که در بخش‌های پایانی سوره مبارکه «نساء» آنجا مطرح شد. عقل و حیانی، عقلی است که وحی را می‌شناسد، یک؛ آثار و برکات وحی را کاملاً می‌شناسد، دو؛ و می‌داند این وحی فقط از دستگاه ذات اقدس الهی ساخته است، این سه و می‌فهمد اگر بخواهد بالنده بشود، از وحی باید کمک بگیرد، چهار و احکام و فواید دیگر. در بخش‌های پایانی سوره مبارکه «نساء» که آیه‌اش قبلاً مطرح شد این بود، آیه ۱۶۴ این عقلی که مرحوم کلینی نقل کرد که وجود مبارک حضرت امیر فرمود اینکه عقل نیست، این خیال است، این نکرا است و امثال آن، خدا می‌فرماید ما چرا انبیا فرستادیم؟ در نبوت عامه، دلیل اینکه پیغمبر حتماً باید باشد و پیغمبر را فقط خدا نصب می‌کند، چرا؟ **﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ﴾**؛ [24] ببینید یک طرف قضیه خداست، یک طرف عقل است. از این بالاتر برای عقل مقامی هست؟ که خدا می‌فرماید من اگر پیغمبر نفرستم، در برابر عقل محکوم هستم. عقل به من می‌گوید تو که ما را آفریدی، ما که نمی‌دانستیم کجا بودیم، کجا می‌رویم، چرا ما را بی‌راهنما فرستادی؟ چرا راهنما نفرستادی؟ این عظمت عقل، جلال عقل، شکوه عقل است در مکتب وحی! عقلی که خدا را می‌شناسد، وحی را می‌شناسد، می‌گوید من ناقص هستم حتماً وحی باید مرا هدایت کند: **﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ﴾**، مستحضرید «بعد» ظرف است، ظرف مفهوم

ندارد، مگر در مقام تحدید، اینجا چون مقام تحدید است؛ یعنی وقتی که پیغمبر نفرستیم، عقل احتجاج می‌کند، پیغمبر نفرستیم، عقل می‌پذیرد، حجتی ندارد. **(لِنَلَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ)**، این است که بگوییم:

بنازم به بزم قضاوت که آنجا * * * خدای و عقلی مقابل نشیند [25] / قسمت ۷ / جن / تسنیم

این دین آمده گفته تکذیب و تصدیق عقل می‌خواهد، وگرنه آنها می‌گفتند ما چیزی را می‌پذیریم که گذشتگان ما گفته بودند، چیزی را که نگفته بودند، نمی‌پذیریم. همین دو اصل، نفی و اثبات، صدق و کذب، سلب و ایجاب ما این است. این جن‌ها می‌گفتند ما هم همین‌طور بودیم. ما فکر نمی‌کردیم که معرفت را از غیر پدران خود باید بگیریم. ما فکر نمی‌کردیم یک دلیل عقلی هست که باید برابر آن دلیل عقلی ما سخن بگوییم. ما می‌گفتیم هر کسی درباره خدا حرف زد، درست گفت! نیاکان ما می‌گفتند خدا شریک دارد، ما می‌گفتیم درست است! **(اتَّخَذَ صَاحِبَةً)** می‌گفتیم درست گفت! **(اتَّخَذَ وَلَدًا)** درست گفت! **(اتَّخَذَ بَنَاتٍ وَ بَنِينَ)** درست گفت! ما اصلاً فکر نمی‌کردیم کسی درباره خدا دروغ بگوید، چون معیار صدق و کذب ما، قبول و نکول ما حرف پدران ما بودند. ما فکر نمی‌کردیم که **(سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا)**. ما فکر نمی‌کردیم درباره خدا کسی دروغ بگوید. معیار فکر ما همین بود. ما برهان که نداشتیم. این دین آمده به ما گفته عقل از درون و وحی از بیرون معیار برهان است. **(إِنَّا وَجَدْنَا)** [6] را بگذارید کنار، **(مَا سَمِعْنَا بِهَذَا)** [7] را بگذارید کنار. ببینید حق چیست! **(الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)**، [8] برابر حق داوری کنید. / قسمت ۴ / جن / تسنیم

عقل در مقابل وحی نیست، در مقام شرع نیست که ما بگوییم این مطلب شرعی است یا عقلی است. عقل کوچکتر از آن است که در مقابل وحی یا شرع باشد و شرع بزرگتر از آن است که مقابل داشته باشد. عقل در مقابل نقل است نه در مقابل وحی. وحی مقابل ندارد، شرع مقابل ندارد. عقل یک چراغ خوبی است. انسان دو تاراه دارد: یا چراغ از درون یا از بیرون. اما چه از درون چه از بیرون پُر از چراغ باشد، سراج و چراغ، کار صراط را نمی‌کند، یک صراط باید باشد که انسان یا با چراغ خود یا با چراغ دیگری آن صراط را ببیند، بنابراین هرگز عقل در مقابل شرع نیست.

دلیل نقلی شارع می‌گوید و عقل در برابر وحی نیست. عقل در برابر آنچه از وحی نقل شده است، آن وقت می‌گوید که این قید را باید داشته باشد، آن شرط را باید داشته باشد، همان طوری که قیود به وسیله دلیل نقلی ثابت می‌شود به وسیله دلیل عقلی هم ثابت می‌شود که اگر کسی مقدور نبود، عقل می‌گوید این **«رُفِعَ ... مَا لَا يَعْلَمُونَ»**، [6] این برائت عقلی این در حوزه شریعت است؛ یعنی شارع مقدس که از انسان چیزی را خواست و اگر انسان انجام نداد، عذاب می‌شود؛ عقل می‌فهمد برای کسی است که این حکم به او برسد. اگر حکم به او نرسید، عذاب نمی‌شود، همین! عقل در مقابل شرع نیست، عقل در مقابل وحی نیست؛ هم عقل کوچکتر از آن است که در مقابل وحی باشد و هم شرع بزرگتر از آن است که مقابل داشته باشد، چون صراط مقابل ندارد. راه، راه است. چراغ مقابل دارد، انسان یا از این چراغ استفاده می‌کند یا از آن چراغ یا از هر دو چراغ. از عقل که سراج منیر است، کار صراط صادق نیست. از نقل هم که سراج است، کار صراط صادق نیست. این ادله نقلی صراط نیستند، سراج به صراط هستند. مهندس تنها کسی که راه را تنظیم می‌کند ذات اقدس الهی است و تنها کسی که این راه را از ذات اقدس الهی می‌گیرد و خود به این راه معتقد است و عمل می‌کند، قرآن و عترت هستند؛ لذا به اینها می‌گوییم: **«أَنْتُمْ الصِّرَاطُ الْأَقْوَمُ»**؛ [7] اما آنچه این صراط را تشخیص می‌دهد، این راه را تبیین می‌کند، گاهی دلیل عقلی است، گاهی دلیل نقلی است، گاهی برائت عقلی است، گاهی برائت نقلی است

غرض این است که این تعبیر روا نیست که ما بگوئیم عقلاً یا شرعاً! باید بگوئیم عقلاً یا نقلاً. این تعبیرهای قرآن کریم چه در سوره مبارکه «مُلک» چه در سوره مبارکه «ق» که عقل را در مقابل سمع قرار می‌دهد، نه در مقابل شرع، برای همین نکته است. آیه ده همین سوره مبارکه «مُلک» همین بود که **(لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ)**؛ مثل مقلدان. **(أَوْ نَعْقِلُ)**؛ مثل مجتهدان و مراجع. به هر حال انسان یا باید با برهان عقلی خودش بفهمد که شارع چه می‌گوید یا باید گوش شنوا داشته باشد، ببیند که شارع به وسیله این علما به ما چه ابلاغ کرده است. اگر انسان راه سمع را و راه عقل را طی کرده باشد، یقیناً از جهنم نجات پیدا می‌کند. **كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعَ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ**؟

این را سال‌هاست نه تنها ما، سال‌هاست که می‌گوئیم این حرف نه آیه است نه روایت و ما باید درست حرف بزنیم؛ بگوئیم: «ما حَكَمَ»؛ یعنی آنچه را که دلیل عقلی فرمان داد، آن را عقل اگر آگاه باشد، می‌فهمد. نه اینکه عقل حاکم و شارع باشد. مستحضر هستید قوانین الهی فقط از ناحیه ذات اقدس الهی است، عقل هیچ کاره است. حالا فرض کنید حُسن عدل که عدل حُسن است و واجب است. این راه را شارع مقدس ترسیم کرده است، نه اینکه عقل مهندس این راه باشد، برای اینکه قبل از اینکه عاقلی و حکیمی یا فقیهی یا اصولی به دنیا بیاید، این قوانین سرچایش بود. بعد از مرگ اینها هم این قوانین سرچایش هست، پس این قوانین را عقل نیاورده است. عقل حکم می‌کند؛ یعنی حکم می‌کند به «ثبوت المحمول للموضوع». نه حاکم یعنی قاضی است، نه حاکم یعنی مدیر است. **(إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)**، [11] باید این کار را بکنی. عقل می‌فهمد که آن که ما را آفرید می‌داند از کجا آمدیم و به کجا می‌رویم. او می‌فهمد می‌گوید این محمول برای این موضوع است. حُسن برای عدل هست. قبح برای ظلم است. عقل حکم می‌کند به «ثبوت المحمول للموضوع»؛ یعنی مُدرک است نه حاکم یعنی فرمانروا و دستوردهنده. بعد از مرگ او هم همین‌ها هست. قبل از اینکه اصلاً او به دنیا بیاید، همین حرف‌ها بود. حالا چه عقل ارسطو و بوعلی و فارابی و اینها باشد یا عقل شیخ انصاری و آخوند خراسانی و همه اینها باشد (رضوان الله علیهم). عقل چراغ است و هرگز در مقابل شرع نیست و اگر گفته می‌شود، می‌گویند: «كُلُّ مَا»، نه «كُلِّمَا»! آن «كُلِّمَا» صور است؛ اما «كُلُّ مَا» اسم است و مضاف است و مبتدا: «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ النَّقْلُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ»، آن بزرگانی هم که می‌گویند: «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ» [12] منظورشان دلیل نقلی است؛ یعنی آنچه از شارع رسیده، عقل هم همان را می‌فهمد و آنچه را که عقل می‌فهمد، اگر برهانی باشد، همان است که شارع مقدس فرمود؛ یعنی برای تشخیص صراط مستقیم دو تا راه است: یا خبر زراره است یا دلیل نقلی. یا «رُفِعَ ... مَا لَا يَعْلَمُونَ»، یا «قبح عقاب بلابیان». هر دو برای اینکه انسان برود در این راه، نه اینکه راه را دو تا مهندس دارد: یکی شارع است، یکی - معاذالله - عقل. عقل شارع نیست، مهندس نیست، ترسیم صراط به عهده عقل نیست؛ تشخیص صراط به عهده عقل است.

خود عقل می‌فهمد که نمی‌فهمد؛ منتها قرآن کریم به این عقلی که می‌فهمد که نمی‌فهمد، آن قدر بها می‌دهد که در برابر خدا قرار می‌دهد. ببینید این در سوره مبارکه «نساء» قبلاً گذشت؛ آیه سوره «نساء» را نگاه کنید. این چقدر حرمت‌گذاری خدا نسبت به عقل است! چقدر به این عقل بها می‌دهد! چقدر برای این عقل حرمت قائل است! آن عقلی که می‌فهمد که نمی‌فهمد. می‌فهمد که محتاج به پیغمبر است.

آیه سوره مبارکه «نساء» این است که بعد از اینکه نام بسیاری از انبیا را می‌برد: **(وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ عِيسَىٰ وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زُبُورًا)** [21] (علیهم السلام) آن‌گاه می‌فرماید: **(وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ)**، [22] در دو جای قرآن فرمود خیلی از انبیا هستند که ما قصه‌شان را برای شما نگفتیم. آن طرف آب، این طرف آب، خاور دور، باختر دور، ما که نمی‌توانیم بگوئیم آن طرف اقیانوس اطلس تا شما بگوئید ما که راه

نداریم برای تحقیق. ما نام انبیا را می‌پریم که بعد بگوییم: **(فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ)**، [23] **(كَيْفَ كَانَ)**، **(كَيْفَ كَانَ)**، این‌طور نیست که آن طرف خاور دور یا باختر دور پیغمبر نداشته باشد، مگر ممکن است جمعیتی، بشری، یک‌جا زندگی بکنند، راهنما نداشته باشند؟ فرمود: **(إِنَّ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ)**، [24] هر جا بشر است و فکر است، راهنما می‌خواهد. آنجا فرمود که **(لَمْ نَقْضُصْهُمْ عَلَيْكَ)**، مبدا کسی خیال کند که همه انبیا در خاورمیانه هستند! چون جمعیت در خاورمیانه بود. فرمود ما اگر بگوییم آن طرف اقیانوس کبیر یا اقیانوس اطلس یک چنین ملتی بودند، شما باور نمی‌کنید، راه تحقیق هم ندارد؛ اما ما عاد و ثمود و اینها که در خاورمیانه بودند، می‌توانستیم و می‌گوییم: **(فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ)**، **(فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ)**، **(فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ)**، بروید این آثار باستانی را ببینید، ببینید که چه بودند؟!

در اینجا می‌فرماید که رسل بودند که **(لَمْ نَقْضُصْهُمْ عَلَيْكَ وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا * رَسُولًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ)**، چرا؟ **(لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ)**؛ [25] این چقدر حرمت نهادن به عقل است! می‌گوید ما اگر انبیا نفرستیم، عقل علیه من خدا استدلال می‌کند، می‌گوید تو که ما را آفریدی، ما که مثل یک دسته شلغم زیر خاک نمی‌رویم بپوسیم. ما پوسیدنی نیستیم، ما یک راه طولانی داریم؛ اما نمی‌دانیم آنجا کجاست! از کجا آمدیم؟ کجا می‌رویم؟ تو یک راهنما چرا نفرستادی برای ما؟ این جلال و عظمت عقل است. فرمود اگر من پیغمبر نفرستم، عقل علیه من خدا استدلال می‌کند: **(لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ)**. مستحضر هستید که این «بعد» ظرف است، یک؛ ظرف مفهوم ندارد، دو؛ مگر در مقام تحدید باشد، سه؛ اینجا چون در مقام تحدید است، مفهوم دارد، چهار؛ یعنی **(بَعْدَ الرُّسُلِ)** دیگر کسی حجت ندارد. عقل حجت ندارد.

این اشعار مرحوم میرزا عبدالباقی طبیب اصفهانی - خدا رحمتش کند! - یک غزل بسیار خوبی ایشان سروده بود! این اشعار آنجا خوانده شد، آن اشعار حالا مسجد است و نمی‌دانم شعر خواندن در مسجد درست باشد یا نه! البته این غزل برای قبل از انقلاب ایشان است.

غمش در نهان‌خانه دل نشیند *** به نازی که لیلی به محمل نشیند

به دنبال محمل چنان زار گریم *** که از گریه‌ام ناقه در گل نشیند

خلد گر به پا خاری، آسان بر آرم *** چه سازم به خاری که در دل نشیند؟

پی ناقه‌اش رفته آهسته، ترسم *** مبدا غباری به محمل نشیند

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی *** ز بامی که برخاست به مشکل نشیند

عجب نیست خندد اگر گل به سروی *** که در این چمن پای در گل نشیند

به‌نازم به بزم محبت که آنجا *** گدایی به شاهی مقابل نشیند [26]

یک بیت که از همه اینها علمی‌تر، غنی‌تر و قوی‌تر است، اضافه شد:

بنازم به بزم قضاوت که آنجا *** خدایی و عقلی مقابل نشیند

در این آیه یک طرف خدا یک طرف عقل است. خدا می‌گوید من اگر پیغمبر نفرستم، عقل علیه من احتجاج می‌کند؛ البته این را تحقیقات فلسفی باید بحث کند که این برای مقام فعل خداست، برای ظهور خداست، نه مقام ذات خدا. من این کار را کردم که دیگر کسی علیه من خدا احتجاج نکند: **(لَيْسَ لَكَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ دُونِكُمْ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)**. خود این عقل می‌گوید، خدایا! من می‌فهمم که نمی‌فهمم. من می‌فهمم که راهی هست. من می‌فهمم که مهندسی دارد. می‌فهمم که تنها مهندس تویی، چرا راه نفرستادی؟ بعد وقتی فرستاد اول کسی که ایمان می‌آورد، عقل است. عقل چون مهندس را خدا می‌داند، هندسه را کار خدایی می‌داند، وحی را خدایی می‌داند، عقل تشخیص می‌دهد که این وحی است، معجزه را عقل تشخیص می‌دهد. نبوت را عقل تشخیص می‌دهد. رسالت و ولایت و امامت را عقل تشخیص می‌دهد، بعد ایمان می‌آورد و می‌پذیرد. در سوره مبارکه «ق» آنجا به این صورت آمده، فرمود که این حرف‌ها را یا دلیل عقلی یا دلیلی نقلی؛ آیه ۳۷ سوره مبارکه «ق» این است: **(إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ)**، انسان یا مجتهد است یا مقلد. نه آن باشد و نه این باشد، معلوم است که به کجا می‌رود یا با دلیل عقلی باید بفهمد که شارع چه گفته یا با دلیل نقلی؛ حالا نقل یا از روایت است یا از فتوای فقیه است، به هر حال باید بفهمد.

نتیجه این که صراط کار خداست، شرع کار خداست، مقابل ندارد. انسان یا مجتهدانه، فقیهانه، محققانه، یک مطلب را می‌فهمد که شارع این‌طور گفت یا اگر خودش محققانه نفهمید دارای قلب و عقل نبود، دارای سمع باشد یا مقلد یا مجتهد.

(أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ * قَالُوا بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ)، بعد آنجا می‌گویند: **(لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ)**، ما اگر گوش شنوا داشتیم به دلیل نقلی، یا دل بفهم داشتیم به دلیل عقلی، راه را تشخیص می‌دادیم، الان گرفتار سوخت و سوز نمی‌شدیم. عقلی که در این قسمت هست عقلی است که هم اصول دین را می‌فهمد هم فروع دین را. بخش‌هایی را که نمی‌فهمد خود عقل می‌فهمد که من محتاج به نقل هستم و این آیه پایانی سوره مبارکه «نساء» که روز قبل بحث آن گذشت ناظر به همین قسمت است. در پایان سوره مبارکه «نساء» استدلال عقل و حوزه عقل و قلمرو فهم عقل را کاملاً مشخص فرمود؛ آیه ۱۶۴ و ۱۶۵ سوره مبارکه «نساء» این است خدا می‌فرماید ما انبیا فرستادیم این دلیل نبوت عامه است. چرا انبیا فرستادیم؟ برای اینکه اگر انبیا نمی‌فرستادیم زیر سؤال می‌رفتیم، عقل علیه ما احتجاج می‌کرد، می‌گفت تو که ما را آفریدی، ما که اینجا نمی‌پوسیم و بلکه راهی راه دیگری هستیم، ما که با کلّ این جهان ارتباط داریم، ما که جهل ما هزارها برابر بیش از علم ماست ما نمی‌دانیم که این ماهی‌ها کدام حلال است کدام حرام است! این پرنده‌ها کدام حلال است کدام حرام است! این مشروبات کدام حلال است کدام حرام است! ما نمی‌دانیم، نمی‌دانیم، نمی‌دانیم! باید هم عادل باشیم، عادل یعنی کسی که هر چیزی را سرجایش قرار می‌دهد، ما که جای اشیا را نمی‌دانیم جای اشخاص را نمی‌دانیم، چرا راهنما نفرستادی؟! این عقل معلوم می‌شود اینها را می‌فهمد، وحی را می‌فهمد که «الوحی ما هو»، امکانش را می‌فهمد ضرورتش را می‌فهمد و اینکه کیلد وحی در دست خداست می‌فهمد و اینکه تنها کسی که می‌تواند وحی بفرستد خداست و اینکه حتماً خدا باید وحی بفرستد، همه اینها یک کتاب دقیق فلسفی است می‌فهمد. بعد به خدا استدلال می‌کند تو باید وحی بفرستی. خدا هم می‌فرماید من اگر وحی نفرستم عقل علیه من استدلال می‌کند. **(رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)**؛ [12] فرمود من زیر سؤال می‌روم من عالم را آفریدم. من که درخت را آفریدم باید آب را خلق بکنم تا درخت میوه بدهد. من اگر درخت را خلق کنم آب را خلق نکنم زیر سؤال هستم. من اگر انسان را خلق بکنم وحی خلق نکنم این آب حیات اوست. این می‌خواهد انسان باشد چگونه ترقی بکند؟ این عقل است. این پایگاه عقل است.

چنین مقدمه‌ای را مرحوم کلینی نوشته، این را مرحوم میرداماد در *الرواشح السّماویه* شرح کرده است همین چند صفحه را. آخرین خطی که مرحوم کلینی نوشته این است که سرّ اینکه من کتابم را با عقل شروع کردم این است: «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبُ الَّذِي عَلَيْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ يُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَيْهِ الْعِقَابُ»؛ [14] قطب فرهنگی دین عقل است. قطب دین عقل است. «إِذْ كَانَ الْعَقْلُ هُوَ الْقُطْبُ الَّذِي عَلَيْهِ الْمَدَارُ وَ بِهِ يُحْتَجُّ وَ لَهُ الثَّوَابُ وَ عَلَيْهِ الْعِقَابُ»، چون قطب دین عقل است، من کتابم را با عقل شروع کردم. آن وقت روایاتی را از وجود مبارک امام صادق و سایر ائمه نقل می‌کند که حجت خدا بر مردم وحی است. «الْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَ بَيْنَ اللَّهِ الْعَقْلُ» [15] این عقل چه چراغی است! مگر به این آسانی عقل گیر کسی می‌آید که با خدا گفتگو کند؟ که چرا این کار را کردی؟ و چرا فلان کار را نکردی؟ این یک جان‌گندن می‌خواهد تا آدم به مرحله عقل برسد و اگر بخواهد تحصیل بکند به آن می‌رسد اگر نمی‌رسد که این قدر اصرار نمی‌کردند. این روایت نورانی را هم امام فرمود: «الحجة الله على الناس الوحي» کتاب و سنت. «الْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَ بَيْنَ اللَّهِ الْعَقْلُ» این برهان عقلی می‌خواهد. الآن شما جلد اول کفایه را ده‌ها بار ورق بزنید اول تا آخر، آخر تا اول را بخوانید نه یک آیه پیدا می‌کنید نه یک روایت. عقل دارد این را اداره می‌کند. جلد دوم حالا چون بعضی از قواعد فقهی و اخلاقی با بعضی از احکام فقهی راه پیدا کرده روایت در آن هست. اما تمام جلد اول کفایه را عقل دارد اداره می‌کند. اصول را عقل دارد اداره می‌کند. منطق را عقل دارد اداره می‌کند. حوزه را عقل دارد اداره می‌کند. اگر اصول نباشد که ما فقهی نداریم. این بنای عقلا بنای عقلا را شارع مقدس خودش هم جزء عقلاست همین‌ها را امضا کرده است. بنای عقلا نظیر عقد فضولی نیست که محتاج به اجازه باشد ما بگردیم بگردیم بگردیم یک آیه پیدا کنیم که حمل عام بر خاص، حمل مطلق بر مقید را قرآن یا روایت امضا کرده باشد. این عقد فضولی نیست، شارع هم خودش جزء عقلاست با عقل کار دارد و اصلاً با عقل دارد زندگی می‌کند. هیچ آیه‌ای هیچ روایتی در فهم قواعد اصولی، ما از نقل نداریم. این قواعد عقلی است عقلی. نه تنها جلد اول کفایه به درد ما می‌خورد، یک یهودی هم می‌تواند تورات خود را با این بفهمد، مسیحی هم باید با این بفهمد، این قواعد عقلی است منطق همین‌طور است، ادبیات همین‌طور است. ادبیات که اختصاصی به اسلام ندارد؛ اگر یک کسی بخواهد تورات را بفهمد فاعل مرفوع است مفعول منصوب است. انجیل را بفهمد، مانیفیست کفار را بفهمد. این قواعد عقلی است. اگر این کمونیست‌ها بخواهند قواعد و متن مطاعشان را بفهمند با چه چیزی بفهمند؟ با همین جلد اول کفایه می‌فهمند. عام چیست، خاص چیست، مطلق چیست، مقید چیست، ظاهر چیست، اظهر چیست، نص چیست، مفهوم چیست، منطوق چیست، همین است. این ساختار عقل است که دارد متن مُطَاع را «أَيَّ مَتْنٍ كَانَ» می‌فهمد. این عقل است که دارد حوزه را اداره می‌کند. / قسمت 6/ ملک/ تسنیم/

زبان وحی

در سوره مبارکه «قدر» یک مقدار گذشت. آیات دیگری هم در سُور دیگر هست که فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ»؛ [13] روشن شد که ذات اقدس الهی که وحی را نازل می‌کند، آن‌طوری نیست که باران را نازل می‌کند، باران به زمین انداخت، ولی وحی را به زمین آویخت. بالای وحی «علی حکیم» است؛ نه عبری است، نه عربی، نه تازی است، نه فارسی. این پایین و دامنه‌اش «عربی مبین» است. این حبل را ذات اقدس الهی آویخت، نه انداخت. الآن هم دارد با ما حرف می‌زند. الآن هم وقتی می‌گوید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»، چرا مستحب است ما بگوییم «لَبَّيْكَ»؟ برای اینکه الآن سخن حقیقی است، یک کلام حقیقی است، یک تکلم حقیقی است. اگر باران‌گونه بود که «قد مضی»، باران را انداخت، باید بگوییم انداخت؛ اما حبل‌گونه است، آویخت که «أَحَدُ طَرَفَيْهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى»؛ [14] در حدیث نورانی ثقلین این است: «إِنِّي تَارِكٌ فِيمَكُمُ النَّقْلَيْنِ». [15] «كِتَابِ اللَّهِ» است که این حبل اکبر است، «أَحَدُ طَرَفَيْهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ الطَّرْفُ الْآخَرُ بِأَيْدِيكُمْ»؛ لذا الآن هم دارد با ما حرف می‌زند.

الآن هم قرآن «حی لا یموت» است. اینها گذشت؛ ولی در این قسمت فرمود برخی‌ها صیروت بدی دارند، برخی‌ها صیروت خوبی دارند که در پایان سوره مبارکه «واقع» فرمود: **﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ﴾** [16] این‌طور نیست که حالا برای ما ثابت شده باشد که کسی روح نمی‌شود، روح و ریحان نمی‌شود، بعد بگوییم اینجا «لام» تقدیر است «فله روح و ریحان» ما که از اسرار عالم بی‌خبر هستیم. اگر مشابه این را در طرف بد داریم، در طرف خوب هم خواهیم داشت. اگر **﴿وَأَمَّا الْفَاسِقُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾** [17] داریم، اگر **﴿وَقُودُ النَّارِ﴾** [18] داریم که «ما تُوقَدُ بِهِ النَّارُ» [19] است **﴿كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ﴾** را مشخص کرده قرآن، روح و ریحان هم داریم. دیگر برای ما مسلم نشد که انسان به اینجا نمی‌رسد تا بگوییم: **﴿كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ﴾**؛ یعنی «فله روح و ریحان» این مقامات هست.

قرآن حبل متین

ما قرآنی که عامل ثبات یک ملت است نازل کردیم **﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا﴾** با تأکید **﴿إِنَّا نَحْنُ﴾** یعنی ما نازل کردیم قبلاً هم ملاحظه فرمودید که تنزیل قرآن از سنخ تجلی است و نه تجافی یعنی از سنخ نازل کردن باران نیست از سنخ انداختن قطرات باران نیست از سنخ آویختن حبل از بالا است حبل متین را از بالا نازل می‌کنند به پایین باران را هم نازل می‌کنند. باران را به نحو تجافی که در بالا هست در پایین نیست در پایین هست در بالا نیست حبل متین را به نحو تجلی القا می‌کنند به پایین می‌فرستند که در بالا هست در بالا هست، در پایین هست در بالا هست در وسط هست در بالا هست این جا خالی نمی‌کند در بخش‌هایی از سوره مبارکه «زخرف» گذشت که **﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾** [1] و همین عربی مبین در نزد خدا **﴿وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدِينًا لَعَلِّي حَكِيمٌ﴾** [2] بالایش عربی و عبری نیست بالایش علی حکیم است آنجا جای زمان و زبان و امثال ذلک نیست دامنه‌اش عربی مبین است و وجود مبارک حضرت هم در دامنه عربی مبین را تلقی می‌کند هم در اوج «علی حکیم» را که **﴿إِنَّكَ تُلْقِي الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾** [3] آن بالا علم لدنی است علم لدنی علمی در قبال فقه و اصول و فلسفه و کلام نیست همین علوم فقه و اصول و همین تفسیر و کلام همین مطالب را وقتی از لدن و نزد خدای سبحان فرا بگیرند می‌شود علم لدنی البته اضافات و افاضات علم غیب را هم به همراه دارد آنجا مصون از سهو است مصون از نسیان است و مانند آن اما لفظی در کار نیست **﴿إِنَّكَ تُلْقِي الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾** پس در سوره «زخرف» فرمود دامنه‌اش عربی است بالایش **﴿لَدِينًا﴾** است **﴿لَعَلِّي حَكِيمٌ﴾** است در بخش‌های دیگر فرمود تو هم عربی مبین را تلقی می‌کنی هم علی حکیم را، آنجا علم، علم لدنی است غرض آن است که اگر فرمودند **﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾** [4] برای اینکه قرآن را از بالا آویختند نه انداختند؛ نظیر باران نیست که انزال او به نحو انداختن باشد بالایش **﴿أَحْذِ طَرْفِيهِ بِيَدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى﴾** [5] است طرف دیگر به دست شماست **﴿وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾** اعتصام به آن حبلی مشکل‌گشاست که به یک جای بلندی بسته باشد و گرنه طنابی که در گوشه مغازه افتاده اعتصام به آن اثری ندارد او مشکل خودش را حل نمی‌کند چه رسد به مشکل معتصم را. وقتی اعتصام سودآور است که این حبل به جای بلند بسته باشد فرمود این قرآن که حبل متین است به جای بلند که عروه و ثقیلی است که **﴿لَا انْفِصَامَ لَهَا﴾** بسته است شما به این حبل، اعتصام بکنید چنین حبلی را می‌فرماید ما نازل کردیم تو با این قرآن باش با مطالب این قرآن باش و بیگانه چه عاصم چه کفور چه معصیت صغیره چه معصیت کبیره آنها را به حساب نیاور **﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا * فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ﴾** در برابر دستور ذات اقدس الهی صابر محض باش و هیچ کسی که بیراهه می‌رود یا راه کسی را می‌بندد چه معصیت صغیره چه معصیت کبیره پیروی نکن **﴿وَ لَا تَطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا﴾**.

اهل بیت عدل قرآن

وقتی اهل بیت عدل قرآن باشند هر وصفی که ذات اقدس الهی برای قرآن کریم بفرماید برای اینها هم صادق است اینها که بیگانه نیستند جدا که نیستند؛ اما حرف‌های اینها باشد عدل قرآن است بیگانه که نیست ﴿فَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آيْمًا أَوْ كُفُورًا * وَادْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ اسم خدا را به یاد بیاور! مستحضرید که این اسم‌ها یک سلسله عبادت‌های لفظی است ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ [6] اسم خدا را تسبیح بکن اما آنچه اساس کار است این است که این اسماء، اسماء الاسماء هستند اینکه می‌گویند فلان امام مظهر اسم اعظم است یا با فلان اسم ذات اقدس الهی فلان کار را انجام داد تخت بوالقیس را از راه دور آورد و مانند آن یا فلان امام با اسم اعظم مرده‌ای را زنده کرد اسم اعظم لفظ نیست که با این لفظ بشود مرده را زنده کرد مفهوم این لفظ نیست که با مفهوم ذهنی بشود یک مرده‌ای را زنده کرد حقیقت خارجی است که این اسماء الاسماء آن را نشان می‌دهد این الفاظ، اسماء آن مفاهیم است آن مفاهیم اسماء آن حقایق است آن حقیقت نزد اهل بیت (علیهم السلام) و مانند آن است با او مرده زنده می‌شود با او تخت از جایی به جایی آورده می‌شود با او معجزات انجام می‌شود با آن نام ذات مقدس حضرت استوار خواهد بود در برابر همه خطرات می‌تواند مقاوم باشد ﴿وَادْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ﴾ منتها در شامگاه و بامداد یک وقت است که می‌گویند صبح و شام یعنی دو طرف روز، اول روز به نام خدا تا روز تأمین بشود اول شب به نام خدا تا شب تأمین بشود یک وقت است که صبح و شام کنایه از دوام است یعنی هیچ لحظه‌ای از نام خدا و یاد خدا غفلت نکنید ﴿وَادْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ نام خدا بر لب و یاد خدا در دل چه صبح چه شام چه بینهما بعد فرمود ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ﴾ از این ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ﴾ معلوم می‌شود که ﴿وَادْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ یعنی صبح و شام یعنی تمام مدت اما آنجا که با «مِن» تبعیض ذکر شده است برای اینکه لیل یک مقداری باید استراحت کرد در بخش‌های دیگر فرمود که ﴿تَقُومُوا أَدْنَىٰ مِنْ ثُلَاثِي اللَّيْلِ﴾ و مانند آن لذا با «مِن» تبعیض ذکر می‌کند فرمود ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ﴾ برای خدا ﴿وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا﴾ در آن آیات قبل فرمود که بخش حالا یا دو سوم یا بیشتر یا کمتر بیدار باش به یاد حق باشد چون ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً﴾ هم حواستان جمع‌تر هم مانع داخلی ندارید هم مانع خارجی ندارید فضا آماده است و بیگانه‌ای مزاحم شما نیست نشئه شب نشئه اقوام است لذا فرمود اکثر آن شب را بالاخره به نام ذات اقدس الهی به سر ببر این لیل طویل مصادف با همان ﴿أَدْنَىٰ مِنْ ثُلَاثِي اللَّيْلِ﴾ و مانند آن است که بحثش گذشت.

قسمت ۱۰/انسان/تسنیم

تعلیم و تزکیه

بخش پایانی سوره مبارکه «مجادله» که در مدینه نازل شد گوشه‌ای از تعلیم کتاب و حکمت را بیان می‌کند. ذات اقدس الهی فرمود قرآن کریم و همچنین وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اینها معلم کتاب هستند، یک معلم حکمت هستند، دو؛ و مزگی نفوس هستند، سه؛ ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ﴾ [1] تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه نفوس راه‌های متعددی دارد گاهی حقیقت انسان را تشریح می‌کنند که کمال انسان در چیست؟ گاهی اوصاف انسانی را بیان می‌کنند که چه چیزی حق است چه چیزی باطل؟ چه چیزی صدق است چه چیزی کذب؟ چه چیزی خیر است چه چیزی شر؟ چه چیزی حسن است چه چیزی قبیح. بخش سوم انسان‌ها را به آن حق و صدق و خیر و حسن دعوت می‌کنند به عنوان امر به معروف و از کذب و باطل و شرّ و قبیح باز می‌دارند به عنوان نهی از منکر. در بخش چهارم کسانی که به این اوصاف متّصف هستند، اینها را معرفی می‌کنند. در بخش پنجم قصص انبیا و دیگران را ذکر می‌کند کسانی که از آن حق و خیر و صدق و حسن برخوردار بودند به کجا رسیدند و کسانی که به اوصاف خلاف این متّصف بودند به کدام درکه مبتلا شدند. این پنج راه و مانند آن از راه‌های تعلیم کتاب و حکمت است.

در سوره مبارکه «مؤمنون» بخشی از افعال آنها را ذکر کرد که «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ» [2] کذا و کذا و کذا که بخش‌های عبادی و اخلاقی را به صورت مهم مطرح می‌کند. در مدینه که سخن از جنگ و مبارزه با دشمن و نفاق خطرناک هست این‌گونه از اوصاف را ذکر می‌کند که فرمود مؤمن مرزش را از منافق جدا می‌کند، نه تنها دوست آنها نیست فرمود مؤمنین دوست منافقین نیستند یا دوست کفار نیستند، فرمود موآده ندارند این «موآده» مستحضرید که طرفینی است. یک وقت انسان دوست دیگری است مسئول است، یک وقت کاری می‌کند که دیگری آن کار را دوست دارد و در اثر آن کار به او علاقه‌مند می‌شود، این می‌شود «موآده». فرمود مؤمن نه حق دارد منافق و کافر را دوست داشته باشد، نه مجاز است حرفی بزند، کاری بکند که کافر خوشش بیاید «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ» از «موآده» که باب «مفاعله» است نفی می‌کند. این یک وقت است که خود شخص - معاذ الله - منافق است که این دیگر مؤمن نیست، این وداد متقابل دارد. یک وقت نه، واقعاً مؤمن است از منافق هم بدش می‌آید؛ اما مواظب حرف‌هایش، مواظب کارش نیست، قولش نیست، فعلش نیست، کاری می‌کند که کفار خوششان می‌آید، منافقین خوششان می‌آید، این شخص موآده دارد نه وداد، فرمود مؤمن هرگز این کار را نمی‌کند نه دوست کفار و منافقان است بشود موآده، نه موآده دارد کاری بکند که آنها خوششان بیاید که آنها دوست کار او بشوند در اثر حرف و قول او «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» نفاق، کم و بیش در مکه بود؛ اما نه زیاد بود نه خطرناک؛ اما در مدینه نفاق واقعاً خطرناک بود، چون هر از چند گاهی جنگی را بر مؤمنین تحمیل می‌کردند، آن وقت نفاق کارساز بود نسبت به نفع مشرکان و علیه مؤمنان، این بود که در سوره مدنی غالباً از نفاق سخن به میان می‌آید. / قسمت ۲۲ / مجادله / تسنیم

قرآن کریم گذشته از اینکه معجزه است نظم خاصی را هم به همراه دارد. کتاب‌ها یا علمی است یا اخلاقی و تزکیه‌ای است یا در رشته‌های دیگر است. قرآن کریم هم برای تعلیم است هم برای تزکیه که فرمود: «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ»؛ [1] این یک اصل.

اصل دیگر این است که کتاب‌های علمی فقط با برهان همراه است، شما این فقه را که می‌خوانید اصول را که می‌خوانید علوم دیگری را که می‌خوانید یا آن عزیزانی که در دانشگاه زمین‌شناسی دارند، آسمان‌شناسی دارند، ریاضی دارند، تجربی دارند، در مطالب علمی جا برای قسم نیست که کسی قسم یاد بکند که ضرب فلان در فلان «و الله» نتیجه آن فلان است قسم در جای علمی نیست. تنها حرفی که در کتاب‌های علمی و مطالب علمی مسموع و مقبول است برهان است. در فقه کسی قسم یاد بکند که مضمون فلان آیه این است یا مضمون فلان سوره این است، این رسم نیست، پذیرفته هم نیست. حرف اساسی علم را برهان می‌زند؛ اما قرآن کریم این چنین نیست، در عین حال که در متن مطالب عمیق علمی برهان اقامه می‌کند آن را با قسم تأیید می‌کند، این سابقه ندارد که یک کتاب علمی حالا شما یا فلسفی یا کلامی یا ریاضی یا زمین‌شناسی یا طبّی قسم یاد بکنید، قسم درباره مسایل علمی نیست. در بخش تزکیه هم همین‌طور است کسی بخواد روان‌شناسی، تهذیب نفس و مانند آن این باید دلیل اقامه کند که فلان صفت با روح سازگار نیست یا با جامعه سازگار نیست.

وجود مبارک پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحية و الثناء) یک حدیث نورانی که بعضی از بزرگان که اربعین نوشتند، این جزء آن چهل حدیث است. مستحضرید این اربعین‌نویسی‌ها بر اساس آن تخصصی که افراد دارند بعضی‌ها چهل حدیث در فقه، بعضی چهل حدیث در تفسیر، بعضی چهل حدیث در اخلاق؛ این بزرگوارها چهل حدیث در معارف توحیدی و عرفانی نوشتند. یکی از آن احادیث این است که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با هر کسی حرف می‌زند با تمام رخ حرف می‌زند، نیم‌رخ حرف نمی‌زد،

منتظر باشد که مثلاً دوربین کدام طرف است که به آن طرف را نگاه کند؛ این یک ادب اخلاقی است که حضرت با هیچ کس حرف نمی‌زد، مگر با تمام رخ، یک گوشه چشمش جای دیگر باشد، یک گوشه صورتش جای دیگر باشد، این حرمت مخاطب محفوظ نیست، «کان إذا تکلم باحد باشره بتمام وجهه»، [2] این ادب پیغمبر بود هر کس بود یک گوشه چشم آن طرف را نگاه بکند یک گوشه چشم این طرف را نگاه کند مواظب باشد دوربین کدام طرف است، این‌طور نبود. این یک عظمت اخلاقی است، احترام گذاشتن به مخاطب است، او دارد با شما حرف می‌زند شما هم دارید با او حرف می‌زنید، یک گوشه چشمتان جای دیگر باشد این سازگار نیست، این یک ادب اخلاقی است.

قرآن این‌طور است؛ یعنی مسئله علم را با ادب آمیخته کرده است، علم را با قسم آمیخته کرد، این سابقه ندارد که کسی کتاب‌های علمی، مطلب علمی را شما این چهل جلد جوهر را ببینید، یک‌جا مثلاً وقتی مطلب علمی می‌خواهد بیان بکند بگوید «و الله» این است! این در فقه این حرف‌ها نیست، در اصول این حرف‌ها نیست، در علوم دیگر این حرف‌ها نیست، علمش جایش برهان است، قسم جایش نیست؛ اما ذات اقدس الهی در سنگین‌ترین مطالب علمی قسم یاد می‌کند؛ این برای بستن و ایجاد ربط وثیق بین علم و عمل است.

نماز

پس ما چه کار کنیم که نجات پیدا کنیم؟ فرمود ما برای شما راه نجات گذاشتیم. این نماز؛ یک بیان نورانی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده است که آن بیان را وجود مبارک حضرت امیر در نهج‌البلاغه نقل کرد، فرمود اگر کسی چشمه خصوصی داشته باشد، آب گرم هم باشد، اگر خواست آب گرم باشد، اگر خواست آب سرد باشد، در اختیارش است، دم در منزلش است، شبانه‌روز پنج بار در این چشمه شنا می‌کند، این دیگر بدنش کثیف نیست، فرمود صلوات مثل چشمه خصوصی دم در شماست، انسان شبانه‌روز پنج بار با خدایش مناجات می‌کند، می‌گوید تو را می‌پرستم از تو کمک می‌خواهم از غیر تو کمک نمی‌خواهم: **﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾**، [17] این اول بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، بعد آن را حضرت هم در نهج‌البلاغه از پیغمبر نقل می‌کند، این نجات پیدا می‌کند پنج بار شبانه‌روز آدم شستشو بکند، دیگر حتماً تمیز است. فرمود این مثل چشمه اختصاصی هم هست، هیچ کسی غیر از شما کسی داخل آن نمی‌رود، اگر پنج نفر هستید، پنج تا چشمه در خانه شما هست؛ مثل «بِالْحَمَّةِ» است که «فَهُوَ يَغْتَسِلُ مِنْهَا فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ خَمْسَ مَرَّاتٍ»، [18] آن وقت این نماز آدم را نجات می‌دهد. با او گفتگو می‌کنیم، مناجات می‌کنیم، حرف می‌زنیم، می‌خواهیم. ممکن نیست او به ما بگوید بخواب و به من ندهد، این ممکن نیست، شدنی نیست. هر چه هم می‌خواهیم در نماز از او می‌خواهیم به استثنای ذکر حمد و سوره اذکار دیگر - الی ماشاء الله - هر چه درد دل کنید، در قنوتان، در رکوعان، در سجودمان می‌توانیم بگوییم. حالا حمد و سوره مشخص است، حمد و سوره هم که - الی ماشاء الله - آیات قرآن فراوان است؛ اما گفتند در ذکر رکوع، در ذکر سجود، در قنوت هر چه دلتان می‌خواهد با او گفتگو کنید می‌توانید؛ لذا این خطر را می‌فرماید تنها چیزی که جلوی این خطر را می‌گیرد، جلو هلوع بودن را می‌گیرد، جلوی جزوع بودن را می‌گیرد، جلوی منوع بودن را می‌گیرد، جلوی سوخت و سوز را می‌گیرد، نماز است. نماز هم مشخص کرد و به زبان وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چشمه اختصاصی است، اگر پنج نفر در یک خانه زندگی می‌کنند، پنج تا چشمه اختصاصی در اختیار انسان است. دیگر این برادر با آن برادر در چشمه او نمی‌رود. برای هر کسی یک چشمه اختصاصی است، از این بهتر؟! لذا ذات اقدس الهی فرمود نماز راه خوبی است و خطرهای دیگری هم هست و آن این است که اگر کسی - خدای ناکرده - عمداً این چشمه را آلوده بکند یا گل بگیرد، این چه درمی‌آید؟ لذا در بخش‌های دیگر فرمود: **﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ﴾**، در اینجا دو بار: یکی دوام، یکی حفظ را ذکر کرده است: **﴿صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾**، یک: **﴿وَ الَّذِينَ**

هُم عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ»، دو؛ اما در بخش‌های دیگر و در سور دیگر فرمود وای به نمازگزارانی که از نمازشان بی‌خبرند! گاهی می‌خوانند، گاهی نمی‌خوانند، یا در نماز همان بار اول، چهار رکعت نماز ظهر بجا می‌آورم «قربة الی الله». / قسمت ۷/ معارج/ تسنیم

حکمت

حکمت همان معارفی است که قرآن کریم از آن جهت که هم جامع است هم مرجع، در بر دارد؛ منتها تفصیل آن در سنت پیغمبر و اهل بیت (علیهم الصلاة و علیهم السلام) است. گوشه‌هایی از خطوط کلی حکمت را قرآن کریم بیان کرد و آنچه از این زوایا به دست می‌آید این است که حکمت از منظر قرآن دو قسم است: یک حکمت مربوط به جهان بینی است که در عالم چه چیزی هست و چه چیزی نیست؛ یک حکمت مربوط به جهان‌داری است که در عالم چه باید کرد و چه نباید کرد؟ اگر کسی هم به جهان بینی دست یافت، هم به جهان‌داری، آن‌گاه به جهان‌آرایی هم موفق می‌شود که چگونه عالم را بیاراید که بشود زینت عالم. آن نصیب اوحدی از اهل ایمان خواهد شد.

اما این دو عنصر محوری که یکی جهان‌دانی است و دیگری جهان‌داری، یکی را می‌گویند حکمت نظری، دیگری را می‌گویند حکمت عملی، اینها را قرآن کریم به خوبی بیان کرد که در جهان چه هست و چه نیست، بشناسیم این می‌شود حکمت نظری. در جهان چه بکنیم چه نکنیم، می‌شود حکمت عملی. خود قرآن را ذات اقدس الهی به عنوان کتاب حکیم معرفی کرد که بحث آن در سوره مبارکه «زخرف» آیه چهارم گذشت: **﴿وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾**؛ [1] قرآن از علو معنوی برخوردار است، یک؛ خودش حکیم است، چون حکمت را در بردارد، حکمت‌آموز است و درباره وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم فرمود تو این قرآن را از «لدن حکیم علیم» یاد می‌گیری؛ در آیه شش سوره مبارکه «نمل» فرمود: **﴿وَ إِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾**؛ [2] علم تو علم لدنی است، یک؛ لذا ما از علم لدنی به عنوان تلقی و شهود یاد می‌کنیم، نه علم حصولی و مفهومی که مفهومی را بفهمی، دو؛ لذا نفرمود «تعلّم» یا «تدرّس» و مانند آن. فرمود: **﴿لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ﴾**. علم او هم علم لدنی است. قبلاً هم بحث آن گذشت علم لدنی علمی در برابر علوم دیگر نیست؛ مثلاً فقه و اصول و حکمت و کلام و اینها علمی هستند در قبال یکدیگر، ما علمی داشته باشیم به عنوان علم لدنی نیست. این معارف را اگر کسی از استاد یاد بگیرد یا از کتاب یاد بگیرد، لدن و نزد خدا نیست؛ اما اگر همه این معارف را از لدن و نزد خدا بلاواسطه یاد بگیرد، می‌شود علم لدنی. یک وقت است که کسی قرآن را با درس و بحث یاد می‌گیرد، این همان علم حصولی است. یک وقت است این معارف را از نزد ذات اقدس الهی بلاواسطه فرا می‌گیرد، می‌شود علم لدنی. فرمود: **﴿إِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾**، پس خود قرآن **﴿لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾**، وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این قرآنی که کتاب حکیم است، از لدن خدایی که حکیم و علیم است فرا می‌گیرد، این دو؛ پس مجموعه آنچه در جهان باید، و در جهان بود هست، وجود مبارک پیغمبر می‌داند؛ هم بود و نبود در عالم چه هست و چه نیست، هم در باید و نباید چه باید کرد و چه نباید کرد. این دو بخش را قرآن کریم دارد. / قسمت ۵/ جمعه/ تسنیم

تفصیل این در موارد گوناگون هست. یک بخش آن در سوره مبارکه «اسراء» از آیه ۲۱ به بعد است تا آیه چهل. این بیست آیه بخش قابل توجهی از بود و نبود و باید و نباید، اینها را ذکر می‌کند؛ یعنی هم حکمت نظری هم حکمت عملی. چه هست و چه باید! اولین مطلبی که در مسئله بود و نبود مطرح است خدا هست خدا واحد است شریکی در عالم نیست شریکی در عالم نیست این اول و آخر این مجموعه بیست آیه‌ای است. ملاحظه بفرمایید: از آیه ۲۲ به بعد سوره مبارکه «اسراء» این است: **﴿لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ﴾**، چون قبلش مسئله توحید را ذکر فرمود، فرمود: **﴿لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقَعَّدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا * وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ**

إِحْسَانًا» [3] که حالا بعد می‌خوانیم؛ یعنی خدا هست، شریک نیست، این بود و نبود. خدا را باید عبادت کرد به پدر و مادر باید احترام گذاشت، از عصیان باید پرهیز کرد نباید اصرار کرد، این باید و نباید. در بخش پایانی این مجموعه که البته وسط‌هایش را هم می‌خوانیم، فرمود: «ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ» [4] ولی اول و آخر توحید است. اول را گفتیم: «لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ»، اینجا هم می‌گوییم: «لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ»؛ [5] حالا خودت قرار نده. در عالم که شریک نیست، این انسان است که برای خدا شریک قرار می‌دهد. مبدا این کار را بکنی. در عالم شریک نیست، چون «الها واحدا لا شريك له»، این بود و نبود است؛ اما تو شرک نورز، «لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ». «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ»، که در بخش پایانی سوره مبارکه «مؤمنون» یک وقت بحث شد. ببینید آیه ۱۱۷ سوره مبارکه «مؤمنون» این است: «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا جِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ»، یعنی این جمله «لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ» در محل نصب است تا صفت باشد برای «إِلَهًا آخَرَ». مبدا برای خدا شریکی قرار بدهید که برهان‌پذیر نیست؛ مثل اینکه بگویند دو دو تا چهارتا. این زوجیت لازمه اربعه هست. نفی شرک لازمه اله است، اصلاً خدا آن است که شریک‌بردار نیست، چرا؟ چون یک حقیقت نامتناهی جا برای غیر نمی‌گذارد. شما دنبال دلیل می‌گردید؟ اصلاً خدا آن است که شریک نداشته باشد. «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا جِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ»؛ اگر کسی در برابر خدا شریکی قرار بدهد که برهان‌پذیر نیست، «جِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ». شریک برهان‌پذیر نیست؛ مثل اینکه اگر کسی بگوید دو دو تا فرد است، اربعه فرد است که دلیل ندارد، فکذا و کذا! این دلیل ندارد لازمه فرد بودن اربعه است. این یک چیز جدیدی نیست. این «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا جِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ»، اصلاً خدا شریک‌بردار نیست؛ مثل اینکه شما بگویید اربعه فرد نیست. این یک ادعای دیگری نیست، می‌گوید اگر کسی بگوید چهار تا فرد است که دلیل ندارد، این توضیح و اوضاحت است. اصلاً خدا یک حقیقت نامتناهی است وقتی نامتناهی بود دیگر جا برای غیر نمی‌گذارد. در همین قسمت سوره مبارکه «اسراء» که از آیه ۲۱ و ۲۲ توحید شروع شد، بعد از چهل آیه که این مجموعه حکمت نظری و عملی هر دو را دارد؛ یعنی هم بود و نبود را دارد هم باید و نباید را دارد، در پایان می‌فرماید که اگر کسی این کار را انجام بدهد، «ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَ لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُنْفَلِي فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا»، خدا که شریک ندارد، نزد خودت کسی را شریک خدا قرار نده؛ اما آن مطالبی که مربوط به باید و نباید است؛ یعنی مسائل حکمت عملی؛ از آیه ۲۳ به بعد سوره مبارکه «اسراء» شروع می‌شود که نسبت به خدا موحد باش، او را بپرست، نسبت به پدر و مادر حرمت اینها را نگه دار: «وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلْمِ مِنَ الرَّحْمَةِ»، [6] «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»، [7] اهل تبتذیر نباش: «إِنَّ الْمُبْتَدِرِينَ كَانُوا»، [8] «وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ»، از اسراف بپرهیز، از تبتذیر بپرهیز. «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ» و پاسدار حرمت خون مرد مسلمان باش، «وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ»، که بحث آن گذشت. از بی‌عفتی بپرهیزید: «وَ لَا تَقْرَبُوا الرِّثَىٰ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً»، «وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ»، «وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»، از نظر خرید و فروش اقتصاد چیزی گران ندهید چیزی کم نفروشید، «وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ»، [9] حرف که می‌زنید درس می‌خواهید بگویید، بحث می‌خواهید بکنید، تا مطلب محققانه برای شما ثابت نشده است، بحث نکنید، درس نگویند، سخنرانی می‌خواهید بکنید تا مطالعه نکردید دقیقاً مطلبی برای شما روشن نشد حرف نزنید دهن باز نکنید، هر چیزی را نگویند. هر چیزی را هم بدون تحقیق نپذیرید، «وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» که این آیه ۳۶ از آن سنگین‌ترین آیات قرآن کریم است؛ بعد از اینکه دستور دادند که بدون تحقیق نه حرفی بزن نه حرفی را قبول بکن، فرمود چرا؟ برای اینکه سمع و بصر و فؤاد در قیامت مسئول عنه هستند. مستحضرید که ما در فارسی وقتی می‌خواهیم بگویم سؤال بکن این کلمه «از» را روی آن شخص در می‌آوریم، می‌گوییم: «از آقا بی‌رس!» اما در عربی وقتی می‌خواهند همین مطلب را طرح کنند، این کلمه «عن» که ترجمه آن «از» است، این را روی مطلب

درمی آورند، نه خود شخص. نمی‌گویند: «فاسئل عنه»، می‌گویند: «فاسئله عن ذلك الامر». (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ) [11] شخص مسئول است آن مطلب مسئول عنه است. در عربی هرگز نمی‌گویند: «فاسئل عنه»؛ از او پرس! می‌گویند: «فاسئله عن ذلك الامر». /قسمت ۵/جمعه/تسنیم

این کتاب که «علی حکیم» است و از نزد «علی حکیم» هم آمده و پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از (الذُّنُ حَكِيمِ عَلِيمِ) یاد گرفته، حکمت‌ها را که در عالم چه چیزی هست و چه چیزی نیست، بیان کرده؛ چه باید و چه نباید را هم بیان کرده است؛ یعنی هم جهان‌دانی، هم جهان‌داری. حالا اگر کسی این دو مرحله را گذشته، به جهان‌آرایی هم می‌رسد مثل اهل بیت، آنها زینت عالم هستند. گاهی در تعبیرات دارد که زینت عرش هستند، زینت فرش هستند، زینت آسمان هستند، آنها یک حساب دیگری دارد. در این قسمت‌ها فرمود: (يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ). /قسمت ۵/جمعه/تسنیم

فرمود حکمت نظر و حکمت عمل؛ یعنی هم بود و نبود، هم باید و نباید را عقل نظری می‌فهمد؛ یعنی آن نیرویی که مسئول اندیشه است، او هم فلسفه و کلام و ریاضیات و جهان‌بینی را می‌فهمد، هم فقه و اصول و اخلاق و حقوق را. عمل، مربوط به عقل عملی است که حضرت فرمود: «العقل ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اُكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»، [5] نه اینکه حکمت عملی را عقل عملی بفهمد، حکمت نظری را عقل نظری بفهمد! آنچه مربوط به دانش است، عقل نظری می‌فهمد؛ آنچه مربوط به تصمیم و نیت و اراده و عمل است، عقل عملی مسئولیتش را به عهده دارد. فرمود جامعه باید این کار را انجام بدهد. وقتی که این چنین شد، آن وقت می‌شود: (لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ). بعد می‌فرماید این مثلی هم که ما درباره یهودی‌ها زدیم اختصاصی به یهودی‌ها ندارد. /قسمت ۷/جمعه/تسنیم

در جریان (وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ) که شما ملاحظه بفرمایید، می‌بینید از آیه دوازده سوره مبارکه «لقمان» شروع می‌شود، تا تقریباً آیه بیست. این چند آیه‌ای که مربوط به جریان لقمان است آن هم حکمت نظری و حکمت عملی است. چه هست و چه نیست، چه باید و چه نباید. خدا هست، قیامت هست، وحی هست، نبوت هست، شرک نیست، بطلان نیست، ظلم نیست، عدل‌مداری نیست، اینها نیست، آنها هست. فرمود آیه دوازده سوره «لقمان»: (وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ) حکمت این است که انسان خدا را بشناسد، بداند که (مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ)، [12] درست است که ما باید ادب اجتماعی را حفظ بکنیم، بله! هر کس به ما احسانی کرد باید حق‌شناسی کنیم؛ اما معنای آن این نیست که او را صاحب سیمت بدانیم. حکمت یعنی این! شما نگاه کنید صحیفه سجادیه وجود مبارک امام سجاد چه بیانی دارد، فرمود: «طَلَبَ الْمُحْتَاجَ إِلَى الْمُحْتَاجِ سَفَهُ مِنْ رَأْيِهِ وَ ضَلَّةً مِنْ عَقْلِهِ»، [13] سفاقت که دیگر حقیقت شرعیه ندارد که مثلاً آیه نازل بشود که «یا ایها الذین امنوا» اگر کسی این کار را کرد سفیه است! فرمود محتاج اگر از محتاج چیزی بخواهد این سفاقت است. وقتی وارد بحث عقلی می‌شوید، می‌گویید تکیه کردن فقیری به فقیری یا دور است یا تسلسل. وقتی به زبان حکمت عملی از معصوم می‌شنوید، می‌گویید: «طَلَبَ الْمُحْتَاجَ إِلَى الْمُحْتَاجِ سَفَهُ مِنْ رَأْيِهِ»، این بی‌عقلی است. استدلال هم می‌کند حضرت، می‌فرماید اینکه شما الآن به او تکیه کردی و به دنبال او می‌دوی، چه کسی به او داد؟ خدا داد. خدا که به تو از او نزدیکتر است. فرمود این ضلالت نیست؟ این سفاقت نیست؟ اگر ذات اقدس الهی در قرآن دارد: (وَ مَنْ يَرْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ)؛ [14] این سفاقت را امام سجاد (سلام الله علیه) باز کرده است. فرمود اولین کاری که لقمان حکیم می‌گوید: (أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ)، بعد می‌فرماید: (وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ)، بعد فرمود: (وَ إِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ)، [15] این توحید بهترین نعمت استقلال است، برای اینکه اگر نعمتی نزد دیگری است، (مَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) خدا داد، خدا هم که به ما نزدیکتر از اوست. حالا چرا راه دور برویم که شاید برسیم شاید نرسیم، راه نزدیکتر می‌رویم، نزدیک

می‌رویم که حتماً می‌رسیم. بعد مسئله احترام پدر و مادر را ذکر کرد، بعد مسئله حفظ عقیده را ذکر کرد. اول عقل، عقل، عقل، عقل داد، بعد تعلیم کتاب و حکمت داد، بعد تزکیه داد، بعد امر کرد. این ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾، [16] که اول نازل نشد. اول که بگیر و ببند نازل نشد. بعد از تعلیم کتاب و حکمت، دستور آمد. بعدش هم بگیر و ببند. شما این سوره مبارکه «علق»؛ یعنی ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾، این چند آیه سوره مبارکه «علق»، این «اول ما صدر» است به اصطلاح می‌گویند جزء عتائق سور است. «عتیق»؛ یعنی کهن، نه کهنه. سور کهن از همین جاها شروع می‌شود. اینها جزء عتائق سور است، اولین بخش قرآن کریم است. در همین سوره «علق» در پایانش دارد که ﴿أَلَمْ يَعْلَمْ بِإِنَّ اللَّهَ يَرَى﴾، [17] اصلاً در این سوره سخن از جهنم و بگیر و ببند نیست. سخن از حیاست، انسان حیا نمی‌کند که در محضر خداست خدا او را می‌بیند؟! چگونه از دیگری حیا می‌کند اگر کسی او را ببیند گناه نمی‌کند؛ اما در محضر خدا گناه می‌کند؟ بعدها سخن از ﴿خُدُوهُ فَعُلُوهُ﴾ [18] آمده و گر نه اول که سخن از بگیرد و ببند نبود اولین حرفی که خدا زد حیاست، این حکمت است. آن که می‌ترسد که انسان کامل نیست. آن که نمی‌ترسد و حیا دارد انسانی است که در مسیر کمال است، ﴿أَلَمْ يَعْلَمْ بِإِنَّ اللَّهَ يَرَى﴾. همین آیه دوازده تا بیست سوره مبارکه «لقمان» که معارف را بازگو می‌کند و تعلیم کتاب و حکمت می‌دهد، آن‌گاه در جهان بینی هم بخشی از اینها معتقدند حالا یا از هر دو طرف چه عقل نظر چه عقل عمل، - معاذالله - می‌گویند راهی برای اثبات خدا نیست! راهی برای اثبات معاد نیست! یا فقط از راه عقل نظر می‌گویند راهی برای اثبات خدا نیست. این برهانی که در آیه ۳۵ سوره مبارکه «طور» هست همین است: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾ شما می‌خواهید شانس جهانی بینی داشته باشید؛ یعنی بر اساس شانس عالم می‌گردد! اتفاقاً کسی مریض می‌شود، اتفاقاً خوب می‌شود، یا یک نظم علمی در عالم هست؟ آن کسی که معتقد به شانس است، یک لحظه نمی‌تواند زندگی کند، برای اینکه شاید روی شانس گرسنه بشود، روی شانس تشنه بشود، روی شانس بمیرد. هر چیزی در عالم هست سببی دارد، راهی دارد، انسان باید با آن سبب کار خودش انجام بدهد. ممکن نیست کسی بدون سبب کاری انجام بدهد. حالا سبب یا سبب تجربی است، یا تجربی است یا با دعا و توسل است یا با داروست، به هر حال سبب می‌خواهد. آن که گرفتار حس و تجربه حسّی است، چون دستش از توسل و شفاعت کوتاه است، یا این کار را انجام نمی‌دهد یا - معاذالله - انکار می‌کند؛ اما آن که عقلی فکر می‌کند، هم به تجربه بها می‌دهد هم به تجرید حرمت می‌نهد؛ هم توسل و شفا را می‌پذیرد می‌گوید شما تجربه کردی تجربه کردی دارو مؤثر است، ما هم قبول کردیم. اما تجربه نکردی که توسل مؤثر است. شفاعت مؤثر است اینها را که تجربه نکردی، این را عقل می‌فهمد شما هم که آن عقل را نداری. شما فقط آزمایشگاه موش را داری، شما فتوایت را از آن‌جا می‌گیری و انسان موش نیست چیزی دیگر هم هست، جهات دیگر هم دارد. این را که متوجه نیست، این تعلیم حکمت است که در سوره «طور» به او می‌گوید. می‌فرماید که انسان بدون سبب خلق شد؟ خودبه‌خود خلق شد مثل علف هرز یا سبب دارد؟ اگر سبب دارد، سبب خودشان هستند؟ پدرانشان اینها را آفریدند؟ ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾، در سوره مبارکه «واقع» که بحث آن گذشت آن‌جا فرمود پدران! حواستان جمع باشد، شما فقط کارتان امناست، پدر هیچ یعنی هیچ! به نحو سالبه کلیه هیچ نقشی ندارد «الا الامناء»؛ یعنی «نقل المني من موضع الى موضع آخر»، ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ * أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ﴾، کار پدر و مادر نقل منی است، جابجایی منی است همین! ما خالق هستیم. اینکه یک قطره را لؤلؤ لالا می‌کند که الان صدها دانشگاه نه تنها دانشکده درباره انسان‌شناسی همین یک متر و نیم در نیم‌متر را بررسی می‌کنند، خیلی از بیماری‌هایش را تشخیص ندادند، خیلی از آثارش را تشخیص ندادند، با اینکه قرن‌ها روی همین بدن کار می‌کنند؛ حالا چه رسد به روح! فرمود: ﴿أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيِّ يُمْنِي﴾ [19] شما هیچ متخصص چشم دارید که بگوید من تمام خواص چشم را فهمیدم؟ گوش همین طور است، چشم همین طور است، ناطقه همین طور است. فرمود این یک قطره بود، یک قطره که بیشتر نبود، ﴿أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيِّ يُمْنِي﴾. ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ * أَأَنْتُمْ

تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ؟)، کار شما امناست، «نقل المني من موضع الى موضع» کار ما خلقت است. اگر کسی اینها را درک نکند، حساب و کتابش با «کرام الکاتبین» است. فرمود ما اینها را یاد مردم دادیم، اول که نگفتیم بگیر و ببند؛ اول گفتیم خدا هست، عقل هست، قیامت هست، هدف هست، نظام علیت و معلولیت هست، ادب هست، احترام هست، حیا هست. بعد آن حرف‌ها را زدیم. این آیه ۳۵ سوره «طور»: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾ ثابت می‌کند که انسان خالق دارد و آن ذات اقدس الهی است.

قسمت ۶/جمعه/تسنیم

حکمت متعالیه

در حکمت متعالیه روشن شد و ثابت شد که جهان، مثل حلقات عدد ریاضی است. این تنها أجل نیست کارهای دیگر هم همین‌طور است، هر وقتی که قضای الهی آمد «لا یقدم و لا یؤخر». این بزرگواران که در حکمت متعالیه تلاش و کوشش کردند، اصرار آنها این است که جهان مثل حلقات عدد است، این عدد پنج را اگر کسی بین چهار و شش بردارد، این رسواست، کجا می‌خواهد بگذارد. حالا این بیت‌المال را یا با نجومی یا با اختلاس گرفته، کجا می‌خواهد بگذارد. این خیال می‌کند از اینجا به جای دیگر برده؛ مثل اینکه عدد پنج را بین چهار و شش گرفته، این در دستش می‌ماند، رسوا می‌شود. باور نکردند نظم عالم را! فرمودند هیچ چیزی جلو و عقب نمی‌شود: ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾، [31] الآن رسوا نشد، بیست سال بعد رسوا می‌شود. به هر حال می‌بینند که بین چهار و شش، چیزی خالی است، می‌گردند پیدا می‌کنند. این آقا که بین چهار و شش، این عدد پنج را گرفته، کجا می‌خواهد بگذارد؟ هیچ جای عالم جای این نیست، مال حرام هم همین‌طور است. خیلی کار می‌خواهد تا آدم بفهمد، باور کند که عالم مثل حلقات ریاضی است. چرا این رسوا می‌شود؟ برای اینکه چه کار می‌خواهد بکند؟ یکجا از این جیب به آن جیب، از این جیب به آن جیب به هر حال به دنبال پنج می‌گردند، پیدایش می‌کنند. هیچ جای عالم جای پنج نیست، مگر بین چهار و شش، ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾. این قدر منظم است که مثل حلقات ریاضی است! لذا فرمود تفاوتی در کار نیست. یک حرف را انسان زد، بی‌خود گفت! توبه کردن؛ یعنی فوراً بگذارد سرجایش. عذر خواهی کردن؛ یعنی فوراً بگذارد سرجایش! به آن آقا بگویند که ببخشید؛ یعنی گذاشتم سرجایش. اگر خلاف کرد، آبروی کسی را بُرد، این عدد پنج در دستش هست، در جیبش هست، از این جیب به آن جیب، از آن جیب به این جیب، به هر حال یک وقت رسوا می‌شود. هیچ ممکن نیست کسی با عالم در بیفتد و رسوا نشود. این قدر منظم است! گفت: «ابروی تو گر راست بُدی کج بدی»، [32] این قدر عالم منظم است! ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾، همه اندازه دارد ﴿كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾. [33]

بنابر این ابهام نزد ماست؛ ولی نزد ذات اقدس الهی در لوح محفوظ بالاتر، پایین‌تر همه مشخص است. ﴿كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾، یک؛ فرمود: ﴿وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ﴾، این صغرا ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾ کبرا، پس «ما عند الله، عند الله» است ثابت ثابت است. پس ما نمی‌دانیم که به هر حال زید عمرش چقدر است! ذات اقدس الهی دو تا راه به او داد که اگر بخواهی عمر طولانی بکنی این است، عمر کوتاه بکنی این است، همه را به ما گفته است. چه چیزی عمر را کم می‌کند، چه چیزی عمر را زیاد می‌کند، هم مسائل بهداشتی را به وسیله پزشکان محترم به ما گفته، هم مسائل اخلاقی را به وسیله فقها و علما و بزرگان ما به ما گفته، اینها مشخص است؛ اما سرانجام چه می‌شود؟ او می‌داند و در لوح محفوظ هست و همان که آمده «لا یقدم و لا یؤخر»؛ لذا فرمود اگر این کار را بکنید، هم گناهان گذشته شما بخشیده می‌شود، هم شما را به أجل مسمی می‌رساند، این تبشیر است/قسمت ۱/نوح/تسنیم

فطرت

در سوره مبارکه «روم» آیه سی فرمود من فطرتی به شما دادم که فقط مرا می‌خواهد، یک و تغییر پذیر هم نیست، دو و حرف شما را هم گوش نمی‌دهد، سه. شما این را پنهان نکنید، مخفی نکنید، همین! آیه سی سوره مبارکه «روم» این است: **﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾**، این یک؛ **﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾**؛ [6] که از اصول بحث قبل بود، گذشت که این **﴿لَا تَبْدِيلَ﴾** نفی جنس است؛ یعنی جایی برای تبدیل نیست؛ نه خدا عوض می‌کند، نه دیگری. خدا عوض نمی‌کند، برای اینکه به احسن وجه آفرید، دیگری عوض نمی‌کند، برای اینکه قدرت ندارد. این فطرت توحیدی عوض شدنی نیست. این فطرت می‌گوید: خدا، خدا، خدا! منتها ما اگر - خدای ناکرده - روی این فطرت خاک اغراض و غرائز ریختیم و این بیچاره را زنده به گور کردیم، صدایش در نمی‌آید. این **﴿فَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾** [7] همین است. این **﴿دَسَّاهَا﴾** که «کما تقدم غير مرة»، باب تفعیل است، سه تا «سین» دارد که این «سین» سوم تبدیل به «یاء»، بعد تبدیل به «الف» شد. اصل آن «دَسَّ» بود، باب تفعیل رفت «دَسَّسَ» شد این «سین» سوم به «یاء» تبدیل شد، بعد به «الف» تبدیل شد، شده **﴿دَسَّاهَا﴾**. این تدسیس مبالغه همان دسیسه است، دسیسه این است که انسان این خاک‌ها را کنار می‌برد، چیزی را در آن دفن کند بعد روی آن را خاک می‌ریزد، می‌گویند: **﴿يَدْسُهُ فِي الْقَرَابِ﴾**، [8] فرمود شما این فطرت را تدسیس کردید، یک خاک اغراض ریختید، یک خاک غرائز ریختید، یک خاک شهوت ریختید، یک خاک غضب ریختید، یک خاک و هم ریختید، یک خاک خیال ریختید، این بیچاره را زنده به گور کردید، صدای آن به گوش شما نمی‌رسد؛ ولی این هست، از بین نمی‌رود، این فطرت این منصوب به اغراض است؛ یعنی **﴿خُذُوا فِطْرَتَكُمْ﴾**، این را زنده به گور نکنید و اگر قدری خاک روی آن ریختید، این خاک‌ها را بردارید. ما به شما چنین چیزی را دادیم و کسی هم نمی‌تواند عوض کند. / قسمت 6 / معارج / تسنیم

فطرت بالفعل است؛ منتها مرتبه ضعیف‌اش بالفعل است. فرمود این **﴿وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَاتِنَ الْعُقُولِ﴾**، همین است. وجود مبارک حضرت امیر در آن خطبه اول نهج‌البلاغه فرمود انبیا(علیهم السلام) آمدند تا این را شکوفا کنند، آبیاری کنند، این نهال است، این را باید آبیاری کرد. فرمود اشک چشم شما آبیاری این است. اگر بخواهی بجنگی **﴿سِلَاحُهُ الْبُكَاءُ﴾**، [41] بخواهی کشاورزی کنی **﴿سِلَاحُهُ الْبُكَاءُ﴾**، بخواهی ناله کنی **﴿سِلَاحُهُ الْبُكَاءُ﴾**، حتی بخواهی ناز کنی **﴿سِلَاحُهُ الْبُكَاءُ﴾**. این اشک است! اصلاً این اشک سرمایه است برای همین خلق شد. حیف این اشک است که آدم برای جای دیگر بریزد! و اشکی که برای اهل بیت، مخصوصاً برای ایام فاطمیه می‌ریزد از همین اشک است! / قسمت 6 / معارج / تسنیم

بعد هم در صحنه‌ای اولین و آخرین را جمع کرد، از همه هم اقرار گرفت، در سوره مبارکه «اعراف»، فرمود خدای سبحان **﴿أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾**، [9] اگر شما آینه‌ای داشته باشید، در برابر این آینه بایستید، این آینه که سرش را خم نمی‌کند، شما اگر سر این آینه را خم کنید، به خود آینه نشان بدهید، بگویید چه کسی را می‌بینی؟ می‌گوید شما را می‌بینم و خدا هم چنین کاری را کرد. همه ما را جمع کرد، بعد به ما گفت شما چه کسی را نشان می‌دهید؟ گفتند تو را! **﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾**، ما چنین صحنه‌ای را پشت سر گذاشتیم. با آن صحنه عمومی؛ چه آنهایی که بالفعل خلق شدند، چه آنها که خلق شدند و رحلت کردند، چه آنها که بعد می‌آیند: **﴿إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ﴾**؛ [10] این تکرار همان جمع است.

اگر کسی در برابر آینه قرار بگیرد و سر آینه را خم بکند به آینه بگوید چه کسی را نشان می‌دهی؟ آینه چه می‌گوید؟ آینه که خود را نشان نمی‌دهد. می‌گوید تو! **﴿وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾**، هم شهود علمی است هم شهود به معنی شهادت است که شاهد باش

که فقط خدا را می‌بینی و خدا را نشان می‌دهی. حالا اگر چنین حقیقتی در عالم هست و کلّ جهان تحت تسخیر انسان هستند؛ منتها حالا خودش را کمتر و کوچک حساب کرده، مطلب دیگری است؛ ولی او می‌تواند «به زیر آورد چرخ نیلوفری را»، [11] الآن در بحث‌های قرآنی اگر بگویند فلان شخص رفته فلان دامنه کوه، آدم هیچ استبعادی ندارد، برای اینکه اصلاً کوه برای همین تسخیر شده است. اگر هم ماهبری رفته به مریخ، انسان توقع بیش از این دارد و هیچ نگران نیست، اصلاً عالم برای همین خلق شده است. این مریخ برای چه خلق شده است؟ این ستاره‌ها برای چه کسی خلق شده‌اند؟ فرمود برای شما خلق کردیم. اگر همه اینها مسخر انسان هستند، انسان این قدرت را دارد که «به زیر آورد چرخ نیلوفری را»، خیلی باید تلاش و کوشش بکند؛ لذا فرمود: **(لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ)**، [12] این «لام» لام قسم است. سوگند یاد کرد خدا که انسان در فشار است، برای اینکه می‌خواهد به مقصد برسد. «گبَد»؛ این عضو گوارشی است، «گبَد»؛ یعنی رنج و درد. فرمود قسم یاد می‌کنم که انسان را در درد خلق کردم، برای اینکه می‌خواهد به جایی برسد. رفاه اینجا نیست، آن‌گاه بی‌رحمانه بعضی از قوا اسلحه گرفتند که قوای دیگر را سر بپرند که آن قوا سرمایه اصلی انسان است. **«رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ [لَمْ يَنْفَعُهُ] لَا يَنْفَعُهُ»**، [13] چگونه می‌شود که انسان عمری زحمت بکشد، درس بخواند، یاد بگیرد، بعد در جهاد درون این شهوت و غضب اسلحه بکشند، سر علم را ببرند! این بیان نورانی حضرت است: **«رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ [لَمْ يَنْفَعُهُ] لَا يَنْفَعُهُ»**. فرمود حالا که عالم شدید، **«لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شَكًّا»**، [14] این هم از بیانات نورانی حضرت امیر است، پس انسان یک موجود کوچکی نیست، از آن طرف می‌خواهد «خلیفه الله» شود، حالا چنین نیست که هر کس «خلیفه الله» می‌شود، بشود آدم «ابوالبشر» یا بشود پیغمبر و اهل‌بیت (علیهم السلام). در حیطة خود می‌تواند «خلیفه الله» باشد. این حدیث «فُرب نوافل» [15] را برای چه کسی گفتند؟ هم شیعه‌ها نقل کردند هم سنی‌ها. [16] هم مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل کرد هم در جوامع روایی اهل سنت است که انسان به وسیله فرائض و نوافل به ذات اقدس الهی نزدیک می‌شود، نزدیک می‌شود: **«إِنَّهُ لَيَنْقَرُبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ ... وَ بَصَرَهُ ... وَ يَدَهُ»**؛ [17] همه اینها در فصل سوم است. فصل اول که مقام ذات است، منطقه ممنوعه است. فصل دوم که صفات ذاتی است که عین ذات است، منطقه ممنوعه است، چون آنجا حقیقت نامتناهی است، کسی دسترسی ندارد. فصل سوم که فیض خدا، نور خدا، افاضه خدا، **(نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ)** [18] است، اینجا فعل خداست. فرمود در این فصل سوم فیض خدا می‌شود دست او. اگر فیض خدا، کار خدا شد دست او، این دست نمی‌تواند آسمان و زمین را مسخر کند؟ چرا نمی‌تواند؟ **«كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»**، من چشم او می‌شوم! چرا ما نشویم؟ این که مخصوص امام و پیغمبر نیست. این راه برای همه هست. اگر کسی بخواهد به جایی برسد که خدا در فصل سوم، یعنی مقام فعل بشود چشم او، این چشم طیب و طاهر می‌شود. جز مطالعه اسرار الهی در خارج، آثار الهی در قرآن و عترت، کار دیگری نمی‌کند.

ببینید این همه نخب و برکاتی که از علما مانده، برای همین چشم بود. **«وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا»**، با همین دست، با همین قلم چیز نوشته است. کسی وصیت کرد که هنگام مرگ من، چون معمولاً آب گرم می‌کردند و می‌کنند، برای اینکه بدن مرده را با آن آب گرم شستشو بدهند، گفت در این انبار من یک مقدار براده‌هایی است، این براده‌ها را زیر آن دیگ بگذارید با آن آب گرم کنید، بدن مرا با آن غسل بدهید، آن روز هیزم هم که فراوان بود، گفتند این براده‌ها این قدر نیست این چه برکتی دارد - آن روز که قلم خودنویس و خودکار نبود، همین قلم نی بود - گفت در طول عمرم که من کتاب‌های علمی فراوانی نوشتم، با این قلم نی نوشتم، این قلم‌ها را که می‌تراشیدم، این براده‌ها را برای روز مبادا جمع کردم. با این براده‌های قلم که من کُتَب علمی و مطالب علمی نوشتم، با این آب گرم کنید که من در آن عالم راحت باشم. با این علما علم به ما رسیده است. / قسمت 6 / معارج / تسنیم

گاهی درباره کلّ این انسان سخن می‌گوید، یک؛ گاهی درباره قلّه‌های رفیع او سخن می‌گوید که فطرت است: **(وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ)**، همان **(قَالُوا بَلَىٰ)**؛ [11] مثل اینکه یک انسان بلندقامتی در برابر هزارها آینه ایستاده و سر این آینه‌ها را خم کرده به خود آینه نشان داده از آینه سؤال کرده که چه کسی را می‌بینی؟ همه این آینه‌ها می‌گویند تو را. ما چنین صحنه‌ای را گذرانیم. این برای قلّه ماست؛ اما دامنه این قلّه در بخش اندیشه در دامنه عقل نظر و هم است و خیال. در بخش انگیزه دامنه عقل عمل که **«مَا عِبْدٌ بِه الرَّحْمَانِ وَ اِغْتَسِبَ بِه الْجَنَانِ»**، [12] شهوت است و غضب. این دامنه‌ها را که تشریح می‌کند، می‌گویند اگر کسی عاقل نباشد، خیال‌زده است، گرچه تخیل که باب «تفعل» است در قرآن به کار نرفته؛ ولی اختیال باب «افتعال» به کار رفته است. فرمود یک عده مختال هستند، مختال همان باب «افتعال» است. خیال‌زده‌اند و با خیال زندگی می‌کنند. خیال یک نعمت خوبی است، باید این را به عقل بسپارند، تمام این هنرها به عهده این خیال است و اگر این خیال و تخیل و صورت‌گری و صورت‌سازی و صورت‌محوری تحت رهبری عقل باشد، ما یک هنر عاقلانه خردمندانه داریم. نویسندگی این‌طور است، گویندگی این‌طور است، سرایندگی این‌طور است، شعر شعرا این‌طور است. اگر در تحت تدبیر عقل باشد، این خیال از بهترین قواست. اگر نباشد، انسان می‌شود مختال: **(إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ)**، [13] خود خیال وقتی زمام را به دست بگیرد، معلوم نیست که کجا می‌رود. وهم هم همین‌طور است، این وهم و خیال در بخش اندیشه. شهوت و غضب در بخش انگیزه. اگر عقل عملی اینها را رهبری می‌کند، شهوت و غضب را تعدیل می‌کند و نه تبدیل، انسان عاقل هم زندگی خوبی دارد، فرزند دارد، به شهواتش می‌رسد، به غضب‌هایش می‌رسد، به غذاهایش می‌رسد، به لباس‌هایش می‌رسد، به همه نعمت‌ها می‌رسد، چون یک مدیر خوبی دارد.

یک بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) دارد که **«إِنَّ الْعُقْلَ رَأْدُ الرُّوحِ»**، [14] ما امامی داریم، پیشوایی داریم، قانندی داریم در دستگاه درون ما، آن عقل است. یک امام و پیشوایی هم داریم به نام قرآن و اهل‌بیت (علیهم السلام) در بیرون، همه اینها را تنظیم کرده است. آن وقت اگر انسان عاقل باشد. تمام اینها را تنظیم می‌کند و تدبیر می‌کند نه خودش اسراف می‌کند، همین دین می‌گوید وقتی روزه برای شما ضرر دارد با اینکه روزه آن همه فضایل دارد نگیرید. یک وقت قضا بجا بیاورید. نماز را ننشسته بجا بیاوریم. این عقل وقتی باشد همه آنها را تنظیم می‌کند، همه این عبادات را تنظیم می‌کند. این جهاد درونی بین وهم و خیال در بخش اندیشه با عقل نظر، بین شهوت و غضب در بخش انگیزه با عقل عمل، این جنگ است. این جهاد درونی است که حضرت فرمود شما از جهاد اصغر آمدید به جهاد اکبر می‌روید. اگر عقل نظری، وهم و خیال را در این جهاد به مأمومیت خود در بیاورد، همه مرتب نماز جماعت می‌خوانند به امامت عقل نظری، وهم کار خود را انجام می‌دهد، خیال کار خود را انجام می‌دهد. تمام این صورها را، مفاهیم جزئی را ردیف در اختیار عقل نظری قرار می‌دهد، مگر با کلی‌گویی جهان حلّ می‌شود؟! باید مصداق را مشخص بکنند، مصداق را وهم و خیال مشخص می‌کند. جهادی است که عقل پیروز شده و اینها را تعدیل کرده است و اگر در جنگ انگیزه‌ای عقل عملی پیروز شد، شهوت را بجا، غضب را بجا تعدیل می‌کند همه را سر جایش می‌گذارد زندگی می‌کند و اما اگر - خدای ناکرده - در همان جهاد درونی وهم و خیال پیروز شدند، شهوت و غضب آنها بی‌رحمانه غارتگری می‌کنند، عقل را ذبح می‌کنند، سر می‌برند. **«كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ»**، [15] **«رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ»** [16] اینها همه بیانات نورانی حضرت امیر است، اگر - خدای ناکرده - کسی در جهاد درون شکست بخورد، آنها که به این فکر نیستند، می‌گویند ما حرف تو را گوش نمی‌دهیم، آنها تمام نیروهای علمی و عقلی را به کار می‌گیرند که چگونه انسان را بکشند! این بمب اتم‌سازی یعنی چه؟ یعنی غضب شده امام، تمام بحث‌های علمی اندیشوران و اندیشمندان شده نوکر او، چگونه بمب بسازیم! مگر بمب‌سازی کار آسانی است؟! سالیانی درس ریاضی عمیق و عریق می‌خواهد. تمام این علوم

را باید در اختیار غضب قرار بدهد تا ژاپن و غیر ژاپن را یکسره خاک کند. کار غضب این است. بی‌رحمانه سر می‌بُرد. «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ [لَمْ يَنْفَعَهُ] لَا يَنْفَعُهُ»، اینها همه از بیانات نورانی حضرت امیر است، «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ».

قسمت ۷/ معارج/تسنیم

فرمود (نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَ شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلًا * إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ) این آیات الهی تذکره است یعنی ما انسان را با لوح نانوخته به دنیا نیاوردیم انسان را با یک سلسله صاحب‌خانه‌های اصیل، میزبان‌های اصیل که (فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) [21] آفریدیم اینها میزبانان اصیل‌اند چه در حوزه چه در دانشگاه ما موظفیم یک چیزهایی یاد بگیریم که با صاحب‌خانه بسازد صاحب‌خانه ما توحید است وحی است نبوت است الهی است (فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) اینها صاحب‌خانه‌اند اگر یک چیزی یاد بگیریم که با اینها نمی‌سازد اول آشفته‌گی درون ماست. با این صاحب‌خانه باید بسازد فرمود من این علوم را به شما دادم اینها صاحب‌خانه‌اند صاحب‌دل اینها هستند یک چیزهایی یاد بگیرید که با اینها بسازند. اینکه می‌بینید بعضی‌ها خوابشان نمی‌برد غوغایی است برای اینکه بین صاحب‌خانه و مهمان دعواست یک حرف‌هایی یک خیالاتی یک سلسله اموری است که با این صاحب‌خانه نمی‌سازد صاحب‌دل آنها هستند (فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا) با خوبی باطهارت با امنیت با امانت با صداقت با محبت با مهر با عاطفه - خدای ناکرده - بد کسی را آدم بخواد اول غوغاست غیبت کسی را بکند اول غوغاست ریاست‌طلبی داشته باشد اول غوغاست، برای اینکه بین صاحب‌خانه و این غارتگر دعواست فرمود ما این طور آفریدیم حواستان جمع باشد: (وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلًا * إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ) ما حرف جدیدی نداریم منتها تفصیل همان‌هاست باز کردن همان‌هاست (فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ)، [22] (فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا) راه هم باز است حالا نخواستید نخواستید ولی بالاخره خودتان را به زحمت می‌اندازید.

(وَ مَا تَشَاوُنْ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) درست است که ذات اقدس الهی دو تا مشیئت دارد یک مشیئت تشریحی دارد که «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِكَذَا وَ كَذَا وَ كَذَا وَ يَنْهَىٰ عَنْ كَذَا وَ كَذَا وَ كَذَا» اینها مشیئت تشریحی است چه چیزی حلال است چه چیزی حرام است؟ یک مشیئت تکوینی است که در کل نظام هر کس یک کاری می‌خواهد انجام بدهد تا خدا اذن تکوینی ندهد ممکن نیست در سحر ساحران که کار محرّم بین‌الغی است فرمود: (وَ مَا هُمْ بِضَارِينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) [23] این اذن تکوینی است. این طور نیست که ساحر بخواد بدون اذن خدا و اراده خدا آسیبی به کسی برساند نه، (وَ مَا هُمْ بِضَارِينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) این اذن تکوینی است. فرمود در نظام تکوین تا او نخواهد، خواسته شما اثربخش نیست اما در نظام تشریح در سوره مبارکه «اسراء» آنجا از همان اوایل شروع می‌کنند فرمود: (لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ) [24] از توحید شروع می‌کنند، بعد (وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ) [25] بعد فرمود: (إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ)، [26] بعد (لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً)، [27] بعد (لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ)، [28] بعد (لَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً)، [29] بعد (لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ)، [30] بعد (لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)، [31] بعد (أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ)، [32] بعد (لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ)، [33] فرمود: (كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا) [34] ما اینها را

نمی‌خواهیم./قسمت ۱۰/انسان/تسنیم

قلب

(فَطْبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ)، ذات اقدس الهی به همه قلبی داد که انسان چیز بفهمد. اگر کسی از این هوش و استعداد الهی استفاده کرد، علمش اضافه می‌شود، آن فتح باب می‌شود، این **(مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)** [7] اختصاصی به مسائل مالی یا درجات بهشت ندارد. اگر کسی واقعاً این استعدادش را در راه صحیح مصرف کرد، قبلاً اگر یک مطلب را با یک ساعت می‌فهمید حالا با یک ساعت بیش از یک مطلب را می‌فهمد، ده مطلب را می‌فهمد. **(مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا)** نسبت به یک عده، **(مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا)** نسبت به یک عده. این استعداد را در راه صحیح که مصرف بکند، همان یک ساعت مطالعه‌ای را که قبلاً می‌کرد الآن ده تا مطلب را می‌فهمد. این اختصاصی به ثواب «یوم القیامة» ندارد، اینها فیض است و اگر - خدای ناکرده - این را در بیراهه مصرف کند، در این دل را می‌بندد. در دل را که می‌بندد فرمود: **(فَطْبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ)**، چاپ می‌شود. چیزی مثل کفر وقتی که چاپ شد، قابل زوال نیست. گاهی دارد: **(فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ)** [8] که در سوره «صف» بود یا بعد از بیان بسیاری از نقشه‌های مشنوم اینها دارد که **(خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ)**، [9] چه موقع خدا ختم می‌کند؟ ختم یعنی مهر. وقتی کل این صفحه دل را اینها با سوء اختیار خود از کفریات پر کردند، فرمود ما آخرش را مهر می‌کنیم امضا می‌کنیم، مهر می‌کنیم، وقتی مهر شد قابل نوشتن نیست. کجا را بنویسند؟ اینها با سوء اختیار خودشان قلبشان را پر از کفریات کردند، دیگر **(خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ)**. این طبع، این ختم، امثال آن، یعنی ما دیگر فیضمان را برداشتیم. در بحث اضلال کیفری هم ملاحظه فرمودید چیزی خدا به اینها بدهد به عنوان ضلالت که نیست. این که فرمود: **(يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ)**، [10] این را اول سوره مبارکه «فاطر» مشخص کرد که فرمود ما اضلال ابتدایی که نداریم، آنچه داریم هدایت ابتدایی است که **(شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ)**؛ [11] **(هُدًى لِلنَّاسِ)**، فراوان است. اصلاً انبیا آمدند برای هدایت، این هدایت ابتدایی است. اگر کسی به این هدایت ابتدایی پاسخ مثبت داد، هدایت پاداشی که گرایش قلب است، امکانات بیشتر است، وسایل است، آن نصیب او می‌شود. فرمود: **(يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ)**، **(إِنْ تَطِيعُوا تَهْتَدُوا)**، [12] **(هُدًى لِلْمُتَّقِينَ)** [13] این هدایت پاداشی است هدایت ابتدایی که نیست. هدایت ابتدایی شامل حال اینها شد اینها اهل تقوا شدند. ببینید کسی اصلاً گرایش دارد دلش می‌تپد که نمازش را اول وقت بخواند و اگر پیشنهاد خلاف بدهند اصلاً حاضر نیست که مذاکره بکند. اینها فیض خداست. قلب او هدایت می‌شود، میل او، گرایش او به این سمت می‌افتد. اینها هدایت‌های پاداشی است؛ اما اضلال کیفری یعنی آن توفیق را برمی‌داریم. لذا در اول سوره مبارکه «فاطر» فرمود: **(مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ)**؛ دری را که خدا از روی رحمت باز کند، کسی نمی‌تواند ببندد. **(وَ مَا يُمَسِّكُ فَلَا مَرْسِلَ لَهُ)**؛ [14] این در را خدا می‌بندد، همین! نه اینکه ضلالت بدهد به کسی! این لطف و فیضی که تا حال می‌داد حالا می‌بندد این شخص را به حال خودش رها می‌کند. این شخصی که به حال خودش رها شد، از هر جهت نیازمند است سقوط می‌کند. /قسمت 1/ منافقون/تسنیم

در سوره مبارکه «انفال» آمده است که خدا به ما از خود ما نزدیکتر است: **(وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)**. [8] قلب ما همان حقیقت ماست منظور این جرم مادی که هر انسان یا هر حیوانی دارد که نیست. اینکه خدا فرمود: حرف ما را کسی درک می‌کند که دارای قلب باشد **(لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ)** [9] کسی که دارای دل باشد حرف ما را درک می‌کند منظور این قلب مادی که نیست؛ این قلب مادی را همه دارند و ممکن است قلب انسان منافق یا کافر را وقتی متخصص قلب معاینه می‌کند بگوید این قلب سالم است؛ اما قرآن می‌فرماید: **(فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)**؛ [10] اینکه روشن است که منظور قلب مادی نیست. قلب انسان همان روح انسان است، همان است که یا طیب و طاهر است یا معصیت‌کار که **(وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَاِنَّهُ آتِمٌ قَلْبُهُ)**. [11] پس قلب ما همان حقیقت

ماست چیز دیگر نیست. در کریمه سوره «انفال» هم فرمود: **(وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ)**؛ یعنی بین ما و خود ما احاطه حق فاصله است چیزی برای خود ما نمی‌ماند. / قسمت ۲۰ / حشر / تسنیم

در سوره مبارکه «حج» فرمود: **(لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنَّ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)**، [28] آنها که اهل ایقان و ایمان نیستند چشم آنها کور نیست، آن چشم دلشان کور است: **(لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ)** یعنی چشم ظاهر آنها أعما و نابینا نیست: **(وَ لَكِنَّ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)**، آن دلی که در نهان اینهاست، آن نابینا است. معلوم می‌شود دل یا بصیر است یا أعما آن دلی که بصیر است، «هو الظاهر» را می‌بیند، آن دلی که بصیر نیست، «هو الظاهر» را نمی‌بیند و چون این ظهورش در نهایت شدت است، این ظهورش سبب بطون شده؛ لذا این ظهور عین بطون است، این ظاهر عین باطن است. او از شدت وضوح مخفی است، او از شدت ظهور بطون دارد و او را ما مشاهده نمی‌کنیم، چون همه اشیایی که در جهان هستند، همه نشانه او هستند ما سرگرم نشانه هستیم و آن بی‌نشان را نمی‌بینیم؛ لذا حضرت فرمود: **«كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرٌ بَاطِنٍ وَ كُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرٌ ظَاهِرٍ»**، هر ظاهری غیر از خدا، ظاهر است و باطن نیست و هر باطنی غیر از خدا، باطن است و دیگر ظاهر نیست. خداست که هم ظاهر است و هم باطن و این أسماء عین یکدیگرند و عین ذات مقدس هستند؛ یعنی ذات عین ظاهر و عین باطن است. ظهورش عین بطون است، از شدت نورانیت است که مخفی است: **(هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)**. / قسمت ۲ / حدید / تسنیم

(وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ) بدانید که خدا بین انسان و خود انسان فاصله است اینجا سخن از «حبل ورید» نیست، سخن از انسان و قلب انسان است. این قلبی که قرآن بر او تکیه می‌کند که همان لطیفه الهی و جان انسانی است، نه یک گوشت خاصی که در قسمت چپ بدن قرار دارد و مؤمن و کافر هر دو آن را دارند، انسان و حیوان هر دو آن قلب را دارند. آن قلبی که اگر وقتی میل به گناه کرد، خدا می‌گوید این قلب مریض است؛ همان جان آدمی در سوره «احزاب» به همسران رسول خدا (علیه آلاف التحية و الثناء) دستور می‌دهد که شما در سخن گفتن رقیق و نازک حرف نزنید **(لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ)** [9] مبادا آن نامحرمی که دلش مریض است با شنیدن صدای نامحرمانه طمع کند در این کریمه می‌گوید آن مردی که با شنیدن صدای زن تحریک می‌شود قلب او مریض است. در سوره «مائده» می‌گوید در زمان جنگ و نبرد بین اسلام و کفر آنها که قلبشان مریض است گرایشی به سمت کفار دارند، می‌گویند شاید رژیم اسلامی شکست بخورد؛ **(فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ)**؛ [10] فرمود: می‌بینی آنها که قلبشان مریض است گرایشی به سمت کفار دارند می‌گویند شاید اسلام پیشرفت نکرد شاید اسلام شکست خورد ما چرا رابطه خود را با کفار بد کنیم آن که با بیگانه رابطه سیاسی نامشروع دارد، قرآن می‌گوید قلب او مریض است این قلبی که مریض است نه همین قلب مادی است و اگر درباره عده‌ای فرمود: **(فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا)** [11] یا آنها که از اظهار شهادت در محکمه عدل الهی خودداری می‌کنند فرمود کسی که کتمان شهادت بکند قلب او معصیت کرده است: **(وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ)**؛ [12] یا درباره دیگرانی که آیات الهی را نمی‌بینند

می‌گوید «لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» [13] چشمان آنها نابینا نیست، اما دلشان نمی‌بیند. این قلبی که کور است همان جان انسانی است که در اثر تبهکاری نابینا می‌شود.

«فتحصل» که «أَنَّ الْقَلْبَ فِي لِسَانِ الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ»، همان جان آدمی است و روح انسانی که حقیقت انسان را تأمین می‌کند خواهد بود
قسمت ۴/ حدید/تسنیم

قلب که همان حقیقت انسانی است از نظر قرآن به سه قسم تقسیم می‌شود: قلب سالم، قلب مریض، قلب مرده؛ همان‌طور که جسم یا زنده است یا سالم است یا مریض، جان هم یا زنده است و سالم یا زنده است و مریض و یا مرده است. آن مؤمنی که قلبش خاشع است «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ» این دارای قلب سلیم است؛ همانند ابراهیم (سلام الله علیه) و پیروان او؛ «إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» [9] و در قیامت هم جز افرادی که دارای قلب سلیم‌اند کسی از عذاب نمی‌رهد «إِلَّا مَنْ أَمَى اللَّهُ بِقَلْبِهِ سَلِيمٍ» [10] اگر قلب زنده بود و از مرض محفوظ قلب سلیم است؛ اگر زنده نبود یا مرده است که قلب قاسی است یا مریض است از این گروه قرآن تعبیر می‌کند به «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»، «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» غیر از «الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ» [11] است، اینها را در سوره «حج» در کنار هم و قبال هم ذکر فرمود.

در سوره «حج» آیه ۵۲ به بعد می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ»؛ هیچ پیامبری نیست مگر اینکه در برنامه‌های آن پیامبر شیطان رخنه می‌کند که تصمیمات او برنامه‌های او پیاده نشود «إِلَّا إِذَا تَمَنَّى» اگر پیامبر تمنی کرد و خواست که احکام الهی پیاده بشود «أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» شیطان در امنیه و مورد تمنی او برنامه او و احکام و حکم او وسوسه می‌کند که برنامه‌های او پیاده نشود. هر تصمیمی را که انبیای الهی گرفته‌اند، شیاطین می‌کوشند که آن تصمیم‌ها پیاده نشود؛ «إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ». لکن خدای متعالی انبیا را پیروز می‌کند و شیاطین را محکوم به شکست؛ «فَيَسْخُ اللَّهُ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ» آنچه را که شیطان به نام وسوسه القا می‌کند، خدا نسخ و زائل می‌کند «ثُمَّ يُحْكُمُ اللَّهُ آيَاتِهِ» خدای سبحان آیات خود و احکام خود را محکم می‌کند «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»؛ شاهد در آیه بعد است و آن این است که «لِيَجْعَلَ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ» [12] این وسوسه‌های شیطانی نسبت به اهل علم اثر ندارد نسبت به دو گروه فتنه و آشوب به پا می‌کند: یک گروه کسانی‌اند که قلبشان زنده است؛ ولی مریض گروه، دیگر کسانی‌اند که دل مرده‌اند؛ «لِيَجْعَلَ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً» برای دو گروه: «لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»، این یک گروه؛ «وَ الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ» آنها که دارای دل‌های قسی‌اند، این دو گروه. مرض قلب را قرآن کریم اشاره کرد که در بعضی از بحث‌های قبل نمونه آن ذکر شده در سوره «احزاب» فرمود: به زنان پیغمبر دستور داد که شما در حرف زدن صدا را نازک نکنید «لَا

تَخَضَعْنَ بِالْقَوْلِ)؛ زیرا (فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ)، آن مردی که قلبش مریض است با شنیدن صدای نازک شما طمع می‌کند. معلوم می‌شود آن انسانی که عقیف نیست نگاه به نامحرم در او اثر می‌کند یا شنیدن صدای نامحرم او را تحریک می‌کند، این مریض است ولو مسلمان مؤمن است؛ اما قلب او سالم نیست این مرض قلب است و اگر این مرض معالجه نشد کم کم (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا)؛ این مرض افزوده می‌شود. یا آنهایی که به بیماری‌های سیاسی مبتلا هستند، در سوره «مائده» فرمود: بعضیها در بین مسلمین‌اند؛ ولی گرایششان به کفار است می‌گویند شاید اسلام شکست خورد و شاید نظام طاغوت برگشت و شاید کفار پیروز شدند، ما چرا رابطه خود را از کفار قطع کنیم (فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَى مَا أَسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ)؛ فرمود: می‌بینید آنها که قلبشان مطمئن نیست و مریض است می‌گویند رابطه ما از کفار نباید قطع بشود؛ زیرا اگر مسلمین شکست خوردند، ما آن روز یک تکیه‌گاهی داشته باشیم. به اینها بگو خدا در یک آینده نزدیکی فتح و پیروزی را نصیب مسلمین می‌کند و شما آنچه را در دل داشتید باعث فضیحت شما خواهد شد؛ این گونه از گرایشها را قرآن کریم مرض قلب می‌داند و اما خدا به رسولش می‌فرماید: (عَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) اینها کسانی‌اند که قلبشان مرده است و به تعبیر قرآن کریم (الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ) هستند.

پس قلب یا زنده است و مریض یا مرده است یا زنده است و سالم. اگر زنده باشد و مریض و سوسه شیطان بر او فتنه و آشوب به پا می‌کند اگر مرده باشد وسوس شیطان باعث فتنه او خواهد شد، اگر زنده و سالم باشد در برابر هر وسوسه‌ای می‌ایستاد؛ لذا در این آیه سوره «حج» فرمود: (لِيَجْعَلَ مَا يُلقى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً) برای دو گروه: یک: (الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)؛ دو: (وَ الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ) که اینها جزء ظالمین‌اند، (إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ)؛ یعنی در یک شق دوری‌اند. شما این دامنه‌های کوه می‌بینید وقتی سیل آمد دره عظیمی احداث می‌کند، در دره عظیم بین این دو شق خیلی فاصله است، آن شق یمن و شق یسار فاصله‌شان بعید است، هیچ دسترسی ندارند، قرآن کریم از این فاصله سنگین تعبیر به شق بعید می‌کند، می‌فرماید اینها (لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ) در یک شق دوری‌اند که التهام و التئام آنها دشوار است. اما گروه سوم کسانی‌اند که قلبشان زنده و سالم است و وسوس شیطانی در اینها هیچ اثری نمی‌گذارد و آن این است که (وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ) آنها که از علم الهی برخوردارند خدا به آنها علم مرحمت کرده است می‌داند که رهاورد انبیا حق است و وسوسه شیطان نیرنگی باطل. (وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَ

إِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ). [13]

آن وقت این انسانی که **«وَوَيْسٌ وَمَا سَوَّاهَا»**؛ [11] هلوع درمی‌آید، جزوع در می‌آید، منوع در می‌آید. اگر اهل نماز باشد، این چنین نیست، اهل نماز نباشد، این چنین هست، پس معلوم می‌شود منظور تغییر ساختار خلقت نیست، این جنگی که اتفاق افتاد، جنگ بیرون چه کار کرد؟ جنگ بیرون غدیر را بر سقیفه ترجیح نداد. - معاذالله - سقیفه را بر غدیر ترجیح داد. جنگ درون هم حضرت امیر(سلام الله علیه) می‌فرماید که این جهادی که می‌کنید: **«رَبُّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ [لَمْ يَنْفَعَهُ] لَا يَنْفَعُهُ»**، [12] جهاد اکبر است که البته این نسبت به جنگ بیرون جهاد اکبر است، وگرنه نسبت به مراحل برتر جنگ اوسط است. جهاد اکبر در جای دیگر است. آن جهادی که در درون غالب ماها مبتلا هستیم جهاد متوسط است که از آن به جهاد اکبر یاد می‌شود. در این جهاد اگر عقل پیروز شد، شهوت و غضب را به غارت و غنیمت در نمی‌آورد، بلکه تعدیل می‌کند و نه تعطیل.

وقتی اسیر گرفت، می‌فرماید: **«وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حَبِّهِ مَسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أُسِيرًا»**؛ [13] افطاریه خود را که به دست فاطمه(علیها صلوات الله) درست شد، آن را به اسیر می‌دهد. این اسیر در مدینه که بود؟ ما در مدینه که اسیر نداشتیم. این مشرک، این کافر، این ملحد که در جنگ بدر و امثال بدر به اسارت مسلمان‌ها درآمد، حالا اینها افطاریه خودشان را به این اسیر می‌دهند! اصلاً زیر این آسمان اینها دومی ندارند! این خاصیت پیروز شدن عقل بیرون و خاصیت پیروز شدن عقل درون است. عقل درون اگر پیروز شد، غارت نمی‌کند، غنیمت نمی‌گیرد، تعطیل نمی‌کند؛ تعدیل می‌کند. شهوت را سر جای خود، غضب را سر جای خود، و هم را سر جای خود، خیال را سر جای خود می‌نشانند. و هم از بهترین نعمت‌های الهی است و خیال از بهترین نعمت‌های الهی است، شهوت از بهترین نعمت‌های الهی است، غضب از بهترین نعمت‌های الهی است، اینها را در جای خودشان می‌نشانند. عقل اگر پیروز شد، اینها را تعدیل می‌کند و نه تعطیل، ولی شهوت و غضب اگر پیروز شدند، غارت می‌برند، اینها را اعدام می‌کنند. فرمود: **«كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ»**، [14] در یک بخش. **«رَبُّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ»** در بخش دیگر. یا اسیر می‌گیرند یا می‌کشند؛ اما وقتی عقل پیروز شد، هیچ قوه‌ای از قوا را اسیر نمی‌گیرد، هیچ قوه‌ای را از بین نمی‌برد؛ تعدیل می‌کند. این جهاد است. /قسمت ۵/ معارج/تسنیم

شیطان رابطه درونی ما را با قطب ما که عقل است، به هم می‌زند تا این شهوت و غضب را حاکم کند تا سقیفه درون را بر غدیر درون پیروز کند. رابطه بیرونی ما را به هم می‌زند تا سقیفه بیرون را بر غدیر بیرون پیروز کند، این تلاش و کوشش اوست، وگرنه انسان طبعاً و فطرتاً منظم آفریده شد، طبق آن اصول پنج‌گانه، نقصی در دستگاه نیست. فرمود این نمازی که ما خواندیم، برای این است که شما تعدیل کنید نه تعطیل. فرمود: **«رَهْبَانِيَّةٌ أُمِّي الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»**؛ [16] نگفتند ترک از دواج بکن، نگفتند گوشه‌نشین باش! وجود مبارک حضرت امیر هم فرمود: من با شما فرق دارم، من چون رهبر مردم هستم، باید ساده زندگی کنم؛ ولی وقتی آن کسی آمده بود، مرتب نمازهای مستحبی، روزه مستحبی، فرمود این چه کاری است که دارید می‌کنید و به زن و بچه‌ها فشار می‌آوری؟ چرا مرا نگاه می‌کنی؟ من که امام مسلمین هستم، یک وظیفه دارم، شما که آدم‌های عادی هستید، چرا به زن و بچه خودتان آسیب می‌رسانید؟ این را جداً نهی کرد. آن عثمان بن مظعون مقداری رفته راهبانه زندگی کند، عیالش آمده به عیال پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) گله کرده، حضرت روی منبر فرمود: **«مَا بَالُ أَقْوَامٍ يُحَرِّمُونَ»**، [17] چرا به زندگی خود و به زن و بچه خود سخت می‌گیرید؟ شما چرا ما را نگاه می‌کنید؟ پس اگر عقل پیروز شد، نه بیرون را تعطیل می‌کند، نه درون را تعطیل می‌کند، هر کدام را تعدیل می‌کند، سر جای خودش نگه می‌دارد. /قسمت ۵/ معارج/تسنیم

شهوَت و هوٰی

ما یک خود داریم که امانت الهی است، یک خود تحمیلی داریم که در اثر استحواد شیطان پیدا شده است. ممکن است انسان با خودش یعنی با آن هویت اصلی خود به مبارزه برخیزد، چون دو چیز هستند؛ مثلاً شهوت با عقل درگیر شود این جهاد فرض دارد، غضب با عدل درگیر بشود این جهاد داخلی است این کاملاً فرض دارد و واقعاً هم هست؛ یعنی بین شهوت و قلب ما، بین غضب و عقل ما در بخش انگیزه، آنجا که جای اراده و اخلاص و نیت است، وهم و خیال ما در بخش اندیشه آنجا که جای علم است اینها با هم می‌جنگند. اگر وهم و خیال بر عقل اندیشور پیروز شد خروجی آن همان سیزده قسم مغالطات است و اگر شهوت و غضب بر عقل عملی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ» [6] پیروز شد نتیجه آن کفر و فسوق و عصیان است، این فرض دارد، چون دو چیز هستند؛ یعنی شهوت یک چیز است عقل چیز دیگر است و نفس باید اینها را کنترل کند و آن توان را ندارد؛ اما کلّ این مجموعه سربازان الهی هستند؛ لذا جنگ با خدا فرض ندارد اگر هست جنگ با احکام خداست؛ حتی احتجاج‌ها، استدلال‌هایی که انسان می‌خواهد انجام بدهد این استدلال‌ها در برابر خدا نیست در برابر احکام خدا، آیات خدا، اقوال انبیا (علیهم السلام) اینهاست و گرنه احتجاج انسان در برابر ذات اقدس الهی فرض ندارد، زیرا هویت و اندیشه انسان سرباز خداست؛ لذا اینکه فرمود: «كَتَبَ اللَّهُ لِأَعْلَبِ بْنِ أَنَا وَ رُسُلِي» این ناظر به آن بخش‌های فعلی خداست. / قسمت ۲۱ / مجادله/تسنیم

می‌فرماید این نفس که خلق شد ابزارها و شئون فراوانی دارد چه در بخش اندیشه، وهم و خیال زیرمجموعه عقل نظری او هستند چه در بخش انگیزه، شهوت و غضب زیرمجموعه عقل عملی او هستند اینها خواسته‌هایی دارند؛ اما رهبری شهوت و غضب را عقل عملی باید به عهده بگیرد که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» [4] رهبری وهم و خیال را عقل نظری باید به عهده بگیرد؛ یعنی انسان هر چه به ذهنش آمده باید بر آن عقل اندیشور که محقق است و کتابخوانی درونی انسان است به او مراجعه کند فکر کند ببیند که باطل است یا صحیح. وهم، کار او، خیال، کار او پراکنده‌گویی و پراکنده‌اندیشی است. اگر تحت رهبری عقل استدلالی باشد ابزار خوبی است. چه اینکه شهوت و غضب هم کار آنها طغیان است. اگر تحت رهبری عقل عملی باشد تعدیل می‌شود و دین نمی‌گوید این قوا را تعطیل کن می‌گوید تعدیل کن. خیال یک نعمت بسیار خوبی است، وهم یک نعمت بسیار خوبی است اگر تحت رهبری عقل باشد این همه شعرها و تشبیه‌ها و مدح‌ها و تنظیرهای گوناگونی که شعرا داشتند هنرمندان دارند به برکت خیال است و گرنه از عقل که این کارها ساخته نیست، عقل یک سلسله معانی کلی را درک می‌کند. این صورت‌گیری‌ها، این صورت‌سازی‌ها، این مجسمه‌سازی‌ها، این تشبیهات، این مدح‌ها، این هجو‌ها، این ذم‌ها همه اینها به وسیله همین قوه خیال است. اگر قدرت خیال و قدرت وهم تحت رهبری عقل نظری کار بکنند این شخص یا شاعر خوبی خواهد بود یا هنرمند خوبی خواهد بود یا نویسنده خوبی خواهد بود یا گوینده خوبی خواهد بود اینها باید رهبری شود.

اولین کاری که شیطان می‌کند به وسیله این قوای زیرمجموعه، این را به مکروهاتی که به حسّ نزدیکتر است تشویق می‌کند بعد به معاصی صغیره اُتس می‌دهد، بعد به معاصی کبیره دعوت می‌کند، بعد - معاذ الله - او را به اکبر کبائر که کفر است فرا می‌خواند. این «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأَوْا السُّوءِ أَنْ كَذَّبُوا» [5] با دو تفسیری که در این «أَنْ كَذَّبُوا» هست این مراحل را نشان می‌دهد. پایان معصیت - معاذ الله - کفر است. اگر کسی تحت ولایت شیطان بود «اسْتَحْوَذَ» که قبلاً ملاحظه فرمودید این باید «استحاذه» باشد مثل «استقامه»، این «واو» حرف عله مفتوح مسبوق به فتحه باید تبدیل به الف بشود. چنداناً کلمه است که به همان حالت اصلی مانده؛ مثل «استحوذ، استصوب»، حالا اینها به همان کلمات و لغات اصلی‌اش باقی هستند.

شیطان اول به مکروهات بعد به معاصی صغیره بعد به معاصی کبیره، وقتی مسلط شد به کفر - معاذالله - دعوت می‌کند. وقتی که انسان کافر شد؛ یعنی به آن معاصی مهم گرفتار شد از آن طرف ذات اقدس الهی انتقام می‌گیرد. انتقامی که ذات اقدس الهی می‌گیرد دو قسم است: یک انتقام است در دنیا و همچنین در آخرت که مربوط به عذاب است، آنها انتقام‌هایی است که به صورت جهنم یا کیفرهای دنیایی مربوط است؛ اما آن انتقام علمی و دقیق را در سوره مبارکه «حشر» بیان فرمود، فرمود: **(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ)** [6] صغرای قیاس در همین سوره مبارکه «مجادله» بیان شد که آیه نوزده سوره مبارکه «مجادله» این است: **(اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ)**؛ یاد خدا، نام خدا را فراموش می‌کند؛ یعنی از او می‌گیرد دیگر به فکر خدا نیست. وقتی خدا را فراموش کرد ذات اقدس الهی که **(وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا)** او را فراموش نکرده انتقام می‌گیرد، انتقامی که ذات اقدس الهی از این انسان فراموشکار می‌گیرد؛ در آیه نوزده سوره مبارکه «حشر» بیان شد فرمود: **(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ)**؛ خدا کاری که می‌کند این است که خود او را از یاد او می‌برد انسان خودش را فراموش می‌کند. وقتی خودش را فراموش کرد به فکر همه چیز هست مگر به فکر خودش، به فکر حزبش هست، به فکر جناحش هست، به فکر زن و بچاهش هست، به فکر دوستانش هست. هیچ به فکر خودش نیست. تمام تلاش و کوشش او این است که برای فرزندان چیز ذخیره کند و بگذارد، خودش را اصلاً فراموش کرده. این در تحت تعقیب و کیفر الهی است و نمی‌فهمد. کسی که تمام کوشش او این است که از راه حلال و حرام برای دیگران جمع کند و هیچ به فکر خودش نیست این انتقام الهی است. فرمود: **(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ)** صغرای قیاس در آیه نوزده سوره مبارکه «مجادله» که محل بحث است بیان شده، فرمود: **(فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ)**، پس «هؤلاء نسوا الله». آیه نوزده سوره «حشر» این است که **(كُلٌّ مِّنْ نَّسِي اللَّهِ يُنْسِيهِ اللَّهُ نَفْسَهُ)**؛ خدا او را از خودش فراموش می‌کند که او اصلاً به فکر خودش نیست، هیچ به فکر خودش نیست، این بدترین کیفر است. آن وقت انسان می‌شود کارگر دیگران، این نمی‌فهمد که چه کار می‌کند. فرمود: **(وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ)** اگر - خدای ناکرده - کسی خدا را فراموش کرد خدا هم او را از یاد خودش می‌برد؛ لذا می‌بینید یک عده تمام تلاش و کوشش آنها این است که برای بچه‌ها چیز بگذارند، اصلاً به فکر خودشان نیستند چه کسی هستند چه چیزی هستند **(فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ)** «فسق»؛ یعنی «خارج»، اگر رونده‌ای از این جاده اصلی فاصله بگیرد به جاده خاکی بیفتد که در معرض خطر است می‌گویند «فسق عن الطريق»؛ بیرون رفت. این «فسق» از صراط مستقیم بیرون رفت. این اولین انتقامی است که ذات اقدس الهی می‌گیرد. صغرای قیاس در سوره مبارکه «مجادله» معین شد، کبرای قیاس در سوره مبارکه «حشر» بیان شد که **(هؤلاء نسوا الله و كل من نسي الله فينسيه الله نفسه)**؛ خدا او را از یاد خودش می‌برد اصلاً به فکر خودش نیست، چون اصلاً به فکر خودش نیست این به فکر بدن است که او را رها می‌کند اگر دل‌درد گرفت معالجه می‌کند؛ اما **(فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا)** [7] را درمان نمی‌کند، نگاه به نامحرم و طمع به نامحرم که مرض است آن را معالجه نمی‌کند **(فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا)** [8] این مرض را معالجه نمی‌کند، آن **(فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)** را معالجه نمی‌کند، آن مرض سوره «مائده» که **(فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ)** [9] را معالجه نمی‌کند؛ اما این دل‌درد را که احساس می‌کند معالجه می‌کند، برای اینکه زنده باشد تا بار دیگران را ببرد؛ لذا وقتی این تحلیل را در سوره مبارکه «مجادله» محققانه بیان کرده فرمود: **(فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ)** آن وقت سه بار کلمه نحس شیطان را در همین یک آیه کوچک ذکر می‌کند فرمود: **(اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ)** یک؛ **(أُولَئِكَ جُزْبُ الشَّيْطَانِ)** دو؛ **(أَلَا إِنَّ جُزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ)** سه؛ بار اول که شیطان را ذکر کرد بار دوم و سوم می‌تواند با ضمیر ذکر بکند؛ اما تصریح به اسم شیطان برای آن است که این شخص وسوسه‌ای می‌بیند، به هر حال فعل که بی‌عامل نیست هیچ چیزی بدون سبب پیدا نمی‌شود، وسوسه‌ای در این دل پیدا

شده و سوسه‌ای حسابی دارد. چه کسی (يُؤَسُّوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ) این همان ابلیس است، همان شیطان است، همان عاملی که فریب می‌دهد. / قسمت ۲۰ / مجادله / تسنیم

سوره مبارکه «نجم» مشخص کرده که در معرفت‌شناسی سرمایه اینها مظنه است، نه علم و برهان؛ در مقام داوری هم هوس‌گرا هستند، نه عقل و عدل‌محور: (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ)،⁷⁷ یک؛ (وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)،⁷⁸ این دو؛ یعنی «ان يتبعون الا هوى». اینجا هم فرمود اینها گفتند سحر است: (وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ)؛ برهانی ندارند، چون با اینکه مشاهده کردند، چون می‌لشاشان همان بت‌پرستی و انکار وحی و نبوت بود این را انکار کردند. در نظام جاهلی سوء ظن و حُسن ظن حرف اول را می‌زند، یک؛ هوس و هوی داور مطلق است، این دو: (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ)، یک؛ (وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، دو؛ یعنی «ان يتبعون الا» هوای نفس را. آنچه را که دلشان می‌خواهد برابر آن عمل می‌کنند. اینجا هم فرمود: (وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ)؛ اما (وَ كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ)؛ هر چیزی در جای خودش است.

۱/ قمر / تسنیم

در سوره «نجم» فرمود: (وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، آثار نظام جاهلی این است که به میل حکم می‌کنند، هر چه را میل ندارند نمی‌پذیرند، هر چه را میل دارند می‌پذیرند. معیار تصدیق و تکذیب اینها، وجود و عدم واقع نیست؛ بلکه معیار تصدیق و تکذیب اینها میل و عدم میل شخصی اینهاست،

۱/ قمر / تسنیم

(إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)، که در سوره مبارکه «نجم» گذشت، معیار جاهلیت یک ملت است. کدام ملت جاهلیت دارد؟ آن که در بخش اندیشه با گمان حرکت کند، در بخش عمل با میل حرکت کند و اگر کسی در بخش اندیشه با علم حرکت کرد، در بخش انگیزه با عقل و عدل حرکت کرد، معیار، معیار عقلائی است

۱/ قمر / تسنیم

و هم و خیال در اندیشه و شهوت و غضب در انگیزه

در بحث‌های قبل هم داشتیم که - در جهاد درون اگر عقل و فطرت پیروز شد، هیچ آسیبی به بخش وهم و خیال در اندیشه و شهوت و غضب در انگیزه نمی‌رساند، همه اینها را تأمین می‌کند. این را تربیت می‌کند، تعدیل می‌کند و نه تعطیل. عقل وقتی پیروز شد، وهم و خیال را کاملاً می‌پروراند، چون مستحضر هستید هیچ قضیه‌ای نیست، مگر اینکه موضوعات جزئی را اگر مفهوم باشد وهم و اگر صورت باشد خیال، تقدیم عقل می‌کند بعد عقل آن کلی را بر این مصادیق پیاده می‌کند. عقل که درباره مفهوم جزئی یا مصداق جزئی دخالت ندارد. اینها خدمتگزار علمی عقل هستند در بخش اندیشه. شهوت و غضب را هم عقل عملی تعدیل می‌کند. همه خواسته‌های آنها را از راه صحیح به آنها می‌دهد، اگر در جهاد اکبر عقل پیروز شد؛ ولی اگر در جهاد درون، در جهاد نفس که جهاد اکبر تلقی شده، طبق آن حدیث معروف، نفس پیروز شود بر عقل، هوی پیروز شود بر عقل، بی‌رحمانه چند تا کار می‌کند: یا او را سر می‌بُرد که اصلاً «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ» [6] بی‌عقل می‌شود. یا او را به اسارت می‌گیرد: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَىِّ أَمِيرٍ» [7] یا او را به بردگی می‌کشاند که «عَبْدُ الشَّهْوَةِ أَدَلُّ مِنْ عَبْدِ الرَّقِّ»، [8] هر سه این کارهای تلخ پیروزمندی شهوت و غضب را روایات ما مشخص

کردند. در بیانات نورانی حضرت امیر هست که اگر در جهاد درون، کسی نتواند خواسته‌های نفس را رام بکند و این سرکشی کند این شهوت و غضب، عقل را سر می‌برد: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ» و یا به اسارت می‌گیرند: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ» یا به بردگی می‌کشانند که «عَبْدُ الشَّهْوَةِ أَدْلُ مِنْ عَبْدِ الرَّقِّ». این غارت بی‌رحمانه شهوت و غضب است که اگر پیروز بشوند نسبت به عقل، ولی اگر عقل پیروز شد، عاقلانه و مقتدرانه تمام خواسته‌های اینها را تعطیل نمی‌کند، آن که به فکر رحمانیت افتاده بود، آن را هم شارع منع کرد، گفت باید قضایایتان را انجام بدهید، وظایف عادی خود را انجام بدهید، حالا اسراف نکنید. اگر این شهوت و غضب پیروز بشود، دمار عقل را در می‌آورد، دمار علم را در می‌آورد. چنین خطری است! کلّ سرمایه را می‌گیرد؛ لذا انسان خسارت می‌بیند، چون کلّ سرمایه را باخته است. / قسمت ۸ / معارج / تسنیم

موت و خواب

موت در حقیقت از عالم دنیا به عالم آخرت هجرت کردن است، در فرمایشات حضرت امیر در نهج هست که «إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَىٰ دَارٍ»، [26] یک وقت است می‌گوییم مرگ یعنی نابودی، اینکه نیست. مرگ یعنی هجرت؛ یعنی انتقال از دنیا به آخرت. بعضی‌ها متوجه نیستند که منتقل می‌شوند؛ مثل اکثر افراد. بعضی‌ها نه، متوجه هستند، چون زنده‌اند، چون زنده هستند و مسافر هستند و دارند از دنیا به آخرت منتقل می‌شوند، زمام خود را به دست ناقل و محرکشان می‌دهند. این انسان که نابود نمی‌شود: «إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَىٰ دَارٍ». این انسان خوابیده را اگر جابه‌جا بکنید بله، متوجه نمی‌شود؛ اما یک انسان بیدار را وقتی که عاقل است، می‌داند که می‌خواهد جای بهتری برود، می‌خواهند از جایی به جایی بروند خودش را تسلیم می‌کند. فرمود: «النَّاسُ نِيَامٌ»، خیلی‌ها خواب هستند، «فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا». [27] یک آدم خوابیده را شما از دنیا و آخرت ببرید، او نمی‌گوید: «روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم»؛ اما یک بیدار، مثل خود ائمه (علیهم السلام) اینها وقتی بخواهند رحلت کنند، چگونه رحلت می‌کنند؟ تسلیم می‌کنند. غالب این بزرگان سراینده ما به زبان ائمه سخن می‌گویند، نه به سخن خودشان. نمی‌گویند ما به اینجا رسیده‌ایم، اینکه می‌گوید:

و إني و إن كنت ابن آدم صورة *** فلي فيه معني شاهد بأبوتی [28]

اینها را از لسان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید؛ یعنی مقام نبوت این است، اگر کسی خواب باشد، انسان خوابیده را از اتاقی به اتاق دیگر ببرند که متوجه نیست؛ ولی اگر انسانی بیدار باشد و بداند که اینجا سرد است، اینجا جای ماندن نیست، این را کسی بخواند منتقل کند به اتاق دیگر این در کمال اختیار و اراده خودش را تسلیم او می‌کند. این است که می‌گویند «روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم». مؤمنین همین‌طور هستند. مؤمنین یعنی کسی که بیدار باشد، همین‌طور است. کسی که خواب باشد، می‌میرد. خیال می‌کند که مثلاً از بین رفته است؛ اما کسی که بیدار باشد این‌طور است. / قسمت ۹ / معارج / تسنیم

فرمود: «إِنَّ النَّوْمَ أَخُو الْمَوْتِ»، [17] و درباره خواب هم تعبیر شده است که «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا»؛ [18] یعنی «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْإِنْفُسَ فِي مَنَامِهَا» انسان که می‌خوابد می‌میرد. یکی از چیزهایی که بشر درباره آن کمتر کار کرد و کمتر موفق شد حقیقت خواب است و واقعاً اگر حقیقت خواب مشخص بشود حقیقت موت هم مشخص می‌شود. ارتباط روح و بدن چقدر است و این روح که بدن را می‌خواباند کاملاً از آن مراقبت می‌کند بالای سر او هست هر کسی صدا بزند اول روح می‌شنود بعد بدن را بیدار می‌کند، نه اینکه اول انسان بیدار بشود بعد بشنود. اول روح که مراقب اوست و مواظب اوست و او را هم به اذن خدا جابه‌جا می‌کند گاهی مثلاً شب انسان که خسته است چندین بار از پهلوی راست به چپ، یا چپ به راست پهلوی به پهلوی می‌کند که خسته نشود.

خودش اصلاً نمی‌داند که چند بار از این پهلو به آن پهلو آمده؛ مثل اینکه بچه که مادرش او را عوض می‌کند و پهلو به پهلو می‌کند که خسته نشود، این روح هم این بدن را در خواب پهلو به پهلو می‌کند که خسته نشود و انسان خودش نمی‌فهمد که چند بار این پهلو و آن پهلو کرده است. روح تعلقش را از بدن به استثنای حیات گیاهی و بخشی از حیات حیوانی فاصله می‌گیرد. غذایی که او خورده دارد هضم می‌کند، این کار گیاهی است. بخش ضعیفی از حیات حیوانی را به او داده؛ اما قسمت مهم که اندیشه و تفکر و اینها باشد فاصله گرفته است، ولی مواظب اوست که اگر کسی او را صدا زده است، این روح می‌شنود و این بدن را بیدار می‌کند و به او تعلق می‌گیرد.

گاهی قصه‌ها ساده است، می‌فرماید این قصه‌ها را ببینید جمع‌بندی کنید تا به الله برسید. گاهی از عمق شروع می‌شود از همان اول که لحن آیه شروع می‌شود با توحید شروع می‌شود: ﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ﴾. اگر آیه‌ای اول آن با توحید بود پیدا است که از عمقی برخوردار است. گاهی مطلع آیه را خدا می‌فرماید بعد در پایان آیه می‌فرماید شما اگر جمع‌بندی کنید به خدای واحد پی می‌برید؛ گاهی از اول از همان وحدانیت حق شروع می‌کند: ﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ﴾؛ حالا معلوم می‌شود که چرا اول از آن وحدت شروع کرده است. فرمود ما کار را، فتح را از دل شروع کردیم، آن‌گاه تخریب این قلعه‌ها هم به دست خودشان شروع شد، هم به دست مؤمنین؛ مؤمنین از بیرون خراب می‌کردند که زودتر برسند، آنها از درون خراب می‌کردند که زودتر فرار کنند، طولی نکشید که این قلعه‌ها فتح شد. / قسمت ۲/ حشر/تسنیم

خواب

مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) در همین جلد هشت کافی نقل می‌کند وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) روز که می‌شد از اصحابش سؤال می‌کرد: «هل من مُبَشِّرَاتٍ؟» [25] دیشب در عالم خواب چه دیدید؟ حضرت طرزی شاگردانش را تربیت کرد که این خواب کلاس درس باشد برای آنها. بسیاری از معارف هم در عالم رؤیا برای خیلی‌ها کشف می‌شود. فرمود: «هل من مُبَشِّرَاتٍ؟»، شما هشت ساعت در کلاس درس بودید چه دیدید؟ آنها هم می‌گفتند که ما چنین حالتی برای ما پیدا شد! فرمود قدری کمتر بخورید قدری با آن ذکر بخوابید، با آن نام بخوابید، با تسبیح حضرت زهرا بخوابید رو به قبله بخوابید، قدری مواظب شکم خود باشید، آدم آن طور می‌خوابد که هیچ خوابی نصیبش نشود؟! فرمود اصلاً خواب کلاس درس است.

میزان داریم، این کتاب و سنت میزان است. روایات را گفتیم بر قرآن عرضه کنید، چه رسد به خواب! این معارف فراوانی که در قرآن است فرمود ما میزان فرستادیم. این میزان این ترازو را فرستاد برای همین جهت. حالا فرمود این کاری که شما انجام می‌دهید این ضغث است اصغاث احلام است ﴿فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيحٍ﴾. خیلی از علما برای خودشان برنامه‌ریزی کردند، هر کتابی را خواندند، هر مقاله‌ای را خواندند، هر روزنامه‌ای را خواندند، یک مطلب علمی را خواندند و گرنه انسان انبار خاطرات را بگذارد اینجا انبار ضایعات می‌شود. فلان کس چه گفته؟ فلان کس چه گفته؟ فلان کس خنده کرده، فلان کس خندانده، این می‌شود انبار ضایعات! آن وقت این انبار ضایعات نه روز قدرت فکری دارد، نه شب رؤیای صالح دارد که این دستور روزانه حضرت بود این جلد هشت کافی خیلی کتاب شیرینی است. فرمود: ﴿وَإِنَّا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾، بعد تحلیل می‌کند فرمود تنها این نیست که اینها به امضای شما به تعهدات شما عمل نکنند، هر جا دستشان برسد خونتان را می‌ریزند، چنین چیزی هستند! ﴿إِن يَتَفَقَّوْكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً﴾، «ثقافت» همین یافتن، دسترسی پیدا کردن، کم‌کم به معنی فرهنگ به کار رفته است. فرمود اینها اگر به

شما دسترسی پیدا کنند خونتان را می‌ریزند: ﴿إِنْ يَنْقُوتُكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَسْنَتُهُمْ بِالسُّوءِ﴾؛ تبلیغات علیه شما دارند، توطئه علیه شما دارند، تمام تلاش و کوشش آنها این است که ﴿وَوَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ﴾؛ این نظام شما به هم بخورد، این فکر شما به هم بخورد، توحید شما به هم بخورد. ببینید باز برمی‌گردد به آن رشته توحیدی و اصلی، برای اینکه اینها که چیزی نداشتند، مالی نداشتند، معدنی نداشتند که با اینها مخالف باشند، اینها جزء افراد ضعیف بودند. /قسمت ۲/ممتحنه/تسنیم

موت

اما در جریان قیامت ذات اقدس الهی اولاً موت را تشریح کرد که چیزی از انسان فوت نشد. موت یک انتقال است. سخن از اعاده معدوم نیست. اینکه بعدها خود فخر رازی می‌گوید که اگر اعاده معدوم محال باشد، این از سنخ اعاده معدوم نیست. [6] اگر اعاده معدوم باشد، چون معدوم نمی‌شود. «الموت ماهو» را قرآن خوب تفسیر کرد. موت وفات است، نه فوت، چون در این قسمت‌ها چندین یعنی چندین! چندین بار قرآن کریم این مسئله را باز کرد که مرگ نابودی نیست. معدوم شدن نیست تا کسی بگوید چگونه معدوم را خدا دوباره زنده می‌کند؟! اگر اعاده معدوم شده است قول ما که می‌گوییم انسان در معاد برمی‌گردد، منافی با آن نیست، برای اینکه معدوم نشد. «الموت ما هو»؟ جواب: «الموت وفات لا فوت». این فوت «تاء» جزء کلمه است؛ یعنی از بین رفت. وفات «تاء» جزء کلمه نیست، زائد است، در مصدر آمده است. اصل آن «واو» و «فاء» و «یاء» است. این کلمه «وفی، توقی، متوقی، متوقفاً، استیفاً، مستوفی، مستوففاً»، همه در جایی است که تمام شیء ادا شود. وقتی گفتند این حق خود را استیفا کرد؛ یعنی چه؟ یعنی چیزی را فروگذار نکرد. فلان شخص آن مطلب را مستوفاً بیان کرده؛ یعنی چیزی را فروگذار نکرده است. در سخنرانی خود استیفا کرده؛ یعنی آنچه لازم بود را گفته است. این وفات است نه فوت! هیچ چیزی از انسان گم نمی‌شود.

پس «الموت ما هو»؟ «الموت وفات لا فوت»؛ لذا فرمود: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾. [7] آنها می‌گفتند که ﴿إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ﴾ [8] ﴿إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ﴾، [9] جواب داد که ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم﴾، شما خلط مبحث کردید، موت که فوت نیست. موت وفات است، چیزی از بین نرفته است. فرشته مرگ عزرائیل (سلام الله علیه) تمام حقیقت شما را گرفته است: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾ [10] حالا دارید می‌روید.

پس «الموت ما هو»؟ جواب: «الموت وفات لا فوت». هیچ یعنی هیچ! هیچ چیزی از انسان نابود نشد تا کسی بگوید اعاده معدوم جایز است یا اعاده معدوم جایز نیست و امثال آن، این مسئله این.

این بیان نورانی حضرت امیر هم که ﴿وَوَلَّيْنَاكُمْ تَنْقِيلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَىٰ دَارٍ﴾، [11] از جایی به جایی می‌روید؛ از جایی به جایی رفتید، اینجا که هجرت کردید، فعلاً اینجا نیستید؛ ولی در جای دیگر هستید. کل عالم را هم که ذات اقدس الهی تنظیم می‌کند، می‌فرماید ما اصلاً شب در عالم نداریم، مغرب در عالم نداریم، هر چه هست مشرق است. مغرب بودن نسبی است. /قسمت ۵/قیامت/تسنیم . این حرکت می‌کند، همیشه هم روشن است. انسان مرتب حرکت می‌کند، از عوالم دیگر هر چه بود، در این عالم ﴿مِنْ مَنِيٍّ يُمْنِي﴾ آمده، از صلب به رحم، از رحم به جامعه، از جامعه به برزخ، از برزخ به ساهره معاد، از ساهره معاد - انشاء الله - به مسئله بهشت. اصلاً مرگی ما در کار نداریم. پس «الموت ما هو»؟ «الموت وفات لا فوت» این فصل اول.

فصل دوم حالا بر فرض موت به معنای فوت باشد؛ یعنی از بین رفته است. جواب می‌دهد آن کسی که هیچ نبود، این را آفرید، حالا که پراکنده است، یقیناً می‌تواند او را ایجاد کند. گاهی از راه مبدأ غایی می‌فرماید خدا که حکیم است و عادل است، در عالم ظلمی اتفاق

می‌افتد، بعضی ظالم هستند، بعضی مظلوم هستند، اگر معادی نباشد، حساب و کتابی نباشد، آیا ملحد و موحد، مشرک و موحد، مسلمان و کافر، ظالم و عادل، اینها یکسان است؟ اگر معادی در کار نباشد، حسابی در کار نباشد؛ یعنی ظالم و عادل یکسان هستند! میزی در عدم که نیست. این از یک راه است که در بخش پایانی مبارکه «قیامت» به آن اشاره شد که ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾. مشابه این در آیات قبل گذشت که اگر معادی نباشد؛ یعنی ظالم و عادل یکسان هستند، چون هر دو از بین می‌روند. حساب و کتابی هم که نیست! این با عدل الهی سازگار نیست. / قسمت ۵ / قیامت / تسنیم

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾؛ [24] خدا متوفی است. وقتی می‌خوابید متوفی اوست؛ منتها یک مرگ رقیقی است. وقتی می‌میرید یک خواب سنگینی است؛ لذا وقتی اینهایی که از برزخ بیدار شدند می‌گویند که ﴿مِنْ مَرَقِدِنَا هَذَا﴾؛ [25] ما را از خوابگاهمان بیدار کرده! اینها که از برزخ وارد صحنه قیامت می‌شوند، می‌گویند ما را از مرقد؛ «مرقد»؛ یعنی محل «رقود»؛ یعنی محل خواب! ما خواب بودیم، بیدار شدیم. اینها نمی‌گویند ما را زنده کردند: ﴿مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرَقِدِنَا﴾، «مرقد»؛ یعنی خوابگاه. در خود قرآن کریم می‌فرماید کسی که می‌میرد، متوفی خداست، کسی که می‌خوابد، متوفی خداست، خواب یک مرگ رقیقی است. ارتباط روح با بدن در خواب به طور کلی قطع نمی‌شود، در حد حیات گیاهی و امثال آن هست و بالای سر او هم کاملاً اشراف دارد. آن روح اول می‌شنود بعد ما را بیدار می‌کند. نه اینکه ما اول بیدار بشویم! اگر ما که خواب هستیم، ما را صدا زد، بیدار می‌شویم، چه می‌شود؟ چه کسی می‌شنود؟ ما که خواب هستیم. آن که قیم ماست، روح ماست و بالای سر ماست که اشراف دارد، علاقه‌اش را از ما کم کرد که ما بخوابیم در حد حیات گیاهی، این کاملاً مواظب است. این می‌شنود بعد ما را بیدار می‌کند. نه اینکه ما بیدار بشویم بعد بشنویم. این بالای سر ماست.

این گاهی علاقه‌اش را کم می‌کند، می‌شود خواب. گاهی علاقه‌اش را به کلی قطع می‌کند، می‌شود مرگ؛ لذا در هر دو حال توفی است؛ منتها توفی شدید، توفی رقیق. خدا در هر دو حال متوفی است: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾. توفی بیش نیست؛ لذا برزخی‌ها وقتی بیدار می‌شوند، وارد صحنه معاد می‌شوند، می‌گویند: ﴿مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرَقِدِنَا﴾، نه اینکه «من أحيانا» چه کسی ما را زنده کرد! چه کسی ما را بیدار کرده است. / قسمت ۵ / قیامت / تسنیم

شناخت بر اساس محبت و عاطفه

مطلب دیگر این است که در مطالب علمی هیچ وقت کسی نمی‌تواند بگوید من علاقه دارم این‌طور باشد. این کتاب‌های علمی که هر روز دست شماست، هیچ فقهی، هیچ اصولی، هیچ متکلمی، هیچ حکیمی بگوید من علاقه دارم این‌طور باشد، من دلم می‌خواهد این‌طور باشد، اینکه به دلخواه نیست؛ اما قرآن کریم وقتی مطالب عمیق توحید را نقل می‌کند می‌گوید من می‌خواهم این‌طور باشد. می‌بینید وجود مبارک ابراهیم خلیل که ذات اقدس الهی او را به عنوان پدر همه ما معرفی کرد که ﴿مَلَأَ آبِيكُمْ﴾ [3] این (مَلَأَ) منصوب به اقراء است؛ یعنی «خذوا ملأ» دین پدرتان را بگیرید، شما شناسنامه دارید، حلال‌زاده هستید؛ ﴿مَلَأَ آبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ﴾ دین پدرتان را بگیرید، چرا این طرف و آن طرف می‌روید؟ حلال‌زاده هستید. وجود مبارک ابراهیم خلیل که «خلیل من همه بت‌های آزری بشکست» [4] وقتی برهان اقامه می‌کند، چه می‌گوید؟ می‌گوید شمس و قمر آمدند و رفتند، اینها رفتند ﴿لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ﴾ [5] من آن موجودی که گاهی هست و گاهی نیست و گاهی غروب دارد و اینها او را دوست ندارم، شما دارید برهان توحید اقامه می‌کنید، می‌خواهید برهان اقامه کنید که معبودی در عالم هست، من دوست ندارم و من دوست ندارم؛ یعنی چه؟ اما خلیل حق فرمود اصلاً خدا آن است که دل‌پذیر باشد آدم به او دل بسپارد و بیرستد خدا را ما برای چه می‌خواهیم؟ می‌خواهیم بگوییم یک خدایی

هست؟ که فقط ثمره علمی دارد؟ آن که می‌شود یک کتاب علمی؛ اما این قرآن دیگر نمی‌شود، این وحی نمی‌شود. خدا آن است که آدم او را بپرستند از بس دوست دارد! چون تمام نعمت از اوست؛ حیات ما، مامت ما، رزق ما، ساعات ما، آخرت ما، دنیای ما به اوست خدا آن است که محبوب باشد آن که محبوب نیست خدا نیست، محبت هم طوری است که از جان ما نشأت می‌گیرد، جان ما به چه کسی علاقمند است؟ به بیگانه علاقمند است؟ یا به کسی که همه هویت ما در دست اوست؟ **(إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذَّيِّ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ)**؛ [6] بعد **(لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ)** من آنکه گاهی هست و گاهی نیست را دوست ندارم حالا بعد ذات اقدس الهی فرمود این حجت ماست به او دادیم: **(تَلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ)** [7] این برهان ماست، اصلاً خدا آن است که محبوب باشد. ما فقط می‌خواهیم بگوییم خدایی هست؛ یعنی خالق هست کاری به ما ندارد؟ یا خدا هست و محبوب ماست؟ ببینید این تنسیق ظریف بین علم و عمل، بین علم و محبت و دوستی، این خصیصه قرآن کریم است. پس بین علم و عمل، بین تعلیم و تزکیه هماهنگ کرد، بین هر کدام از این دو تا یعنی هم تعلیم را با قسم هم تزکیه را با قسم دوخت، هم تعلیم را با دوستی دوخت؛ این دوخت و دوز و خیاطی قرآن کریم است. /قسمت ۲/مرسلات/تسنیم

اینها کسانی هستند که **(كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَ آيَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ)** اینها «کتاب الله» را به همراه دارند، خدا در دل اینها ایمان را تثبیت کرد، مکتوب کرد، نوشت، «كَتَبَ وَ تَبَّتْ» یک نامه الهی در دل اینهاست، حالا باید توضیح داده شود که این نامه الهی چیست؟ آن «روح الله»ی و روح الهی و «روح منه» چیست؟ اینها دو چیز هستند، یک؛ آیا این روحی که خدا عطا می‌کند غیر از روح دیگری است که ظاهر بیان سیدناالاستاد هست که روح جدایی است به انسان داده می‌شود، [8] دو. فرمود: **(أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ)** ایمان را خدا در دل‌های اینها ثبت کرد **(وَ آيَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ)** یک روح است که ذات اقدس الهی به هر انسانی داد که فرمود: **(بَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)** [9] این «نَفَخَ» غیر از تأیید است این «أَيَّدُ»؛ یعنی قوت، قدرت، یک روح تقویتی است که خدای سبحان انسان را با آن روح تأیید و تقویت می‌کند، نه نفخ بکند، روح نفخی نیست که انسان بشود زنده، روح تأییدی است که بشود قوی **(خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ)** [10] و مانند آن، **(وَ آيَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ)** آن‌گاه پاداش آن هم این است که **(وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ)** از آن به بعد معنا کردنش خیلی سخت نیست. اینکه در پایان سوره مبارکه «فجر» فرمود: **(يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً)** [11] با این جمله توجیه می‌شود هم خدا از آنها راضی است، زیرا تمام کارهای اینها به دستور خداست، هم اینها از قضا و قدر الهی و آزمون‌های الهی راضی هستند چه در سزای چه در ضراء، اگر کسی هم در سزای هم در ضراء، هم در بلا هم در رفاه خوشحال باشد راضی باشد نه صابر، صابر یک حساب دیگر است. آن‌که می‌گوید: «پسندم آنچه را جانان پسندد» [12] این راضی بودن یعنی خوشحال بودن نه صابر بودن. «صبر» آن ماده تلخ است، آن گیاهی که تخم و عصاره آن تلخ است آن را می‌گویند «صَبْرٌ» و چون صبر، تحملش دشوار است انسان با دشواری و تلخی قبول دارد؛ اما این در کام او شیرین باشد خوشا به حال او! این خیلی بالاتر از مقام صبر است. اگر کسی بیسندد بگوید یقیناً این به حال من نافع است، این به مقام رضا رسیده است هم به قضا و قدر الهی راضی است می‌گوید: **(مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا)** [13] هم خدا از اینها راضی است، چون هر کاری می‌کنند به دستور خداست. تازه اینها بین راه می‌باشند؛ یعنی کسی که **(رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ)** شد، **(وَ رَضُوا عَنْهُ)** شد و به تعبیر آیه پایانی سوره «فجر» **(رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً)** شد و **(الْمُطْمَئِنَّةً)** شد تازه در راه هست، برای اینکه از این به بعد به او می‌گویند برگرد، بیا، اگر به مقصد رسیده بود که دیگر جا برای رجوع نداشت **(يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ)** [14] در حالی که این سه وصف را داری: یک **(الْمُطْمَئِنَّةً)** هستی، **(رَاضِيَةً)** هستی، **(مَرْضِيَّةً)** هستی، این سه عنصر را داری حالا بیا بالا! از این به بعد او را می‌برند معلوم می‌شود هنوز در راه هست، چون اگر به مقصد رسیده بود دیگر **(ارْجِعِي)** نداشت تازه این نزدیک است این مقدار

را به عنایت الهی رفته، از آن به بعد دیگر او را می‌برند. این (اُرْجِی)؛ یعنی بیا! پس (رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَرَضُوا عَنْهُ)؛ یعنی به تمام قضا و قدر الهی راضی است و تمام کارهای او هم مرضی خداست؛ اما چطور می‌شود انسان به اینجا برسد؟ اگر کسی به غیر خدا دل نبسته است این گرایش خودش را به کجا گره زده؟ به هر حال انسان دارای یک محبت و گرایشی هست به کجا گره زده؟ انسان همان‌طوری که ترس دارد، رجا و امید دارد، عداوت و محبت هم دارد این محبتش به کجا گره خورده؟ آنها را که دوست ندارد کسی که (حَادَّ اللهُ وَرَسُولَهُ) دوستی‌اش را به کجا گره زده؟ حالا اگر کسی تمام دوستی خود را به یک جا گره زده کَلِّ دوستی خود را به یک جا گره زده، آن وقت چیزی نمی‌ماند که به دیگری بدهد. اگر کسی تمام سرمایه خود را به زید داد، دیگر چیزی ندارد به عمرو بدهد.

در سوره مبارکه «شوری» آن‌جا مشخص شد که مؤمن آن است که تمام دوستی خودش را یکجا بده به اهل بیت، نه اینکه آنها را دوست داشته باشد آنها را خیلی‌ها دوست دارند. شما کسی را در ایران می‌شناسید که حسین بن علی (سلام الله علیهما) را بشناسد، قمر بنی‌هاشم را بشناسد و به او علاقه نداشته باشد؟ اینکه چنین آدمی پیدا نمی‌شود و این کافی نیست. آیه ۲۳ سوره مبارکه «شوری» که قبلاً ملاحظه فرمودید این بود: (ذَلِكَ الَّذِي يُبَيِّنُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) من همین را می‌خواهم. اکثری ماها عمل ما چه بدانیم چه ندانیم برابر این است که این (فِي الْقُرْبَى) را مفعول واسطه می‌گیریم برای مودت (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)، (فِي الْقُرْبَى)، «فاء» حرف جرّ، «الْقُرْبَى» مجرور، این جار و مجرور متعلق است به «المودة»، تا ظرف، ظرف لغو باشد. این کف محبت است، این را خیلی‌ها دارند این مشکل را حل نمی‌کند. آن که مشکل را حل می‌کند این است که ما این ظرف را ظرف لغو نداریم ظرف مستقر بدانیم. اگر از ما سؤال کردند این آیه را ترکیب بکن باید رویمان بشود که بگوئیم این (فِي الْقُرْبَى) متعلق به «المودة» نیست این ظرف، ظرف لغو نیست:

هر ظرف که آن حال، صفت یا خبر است *** البته بدان لغو که او مستقر است

این (فِي الْقُرْبَى) متعلق است به «المستقر»؛ «إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْمَسْتَقَرَّةَ فِي الْقُرْبَى» اگر تمام مودت ما به اهل بیت وابسته شد دیگر ما چیزی نداریم به دیگری بدهیم این را از ما می‌خواهند. با دیگری رفت و آمد داریم، ما با کفار خرید و فروش داریم؛ اما ذره‌ای علاقه نداریم مگر علاقه لازم است؟ پول می‌دهیم جنس می‌گیریم، جنس می‌دهیم پول می‌گیریم. اگر ما یکجا همه علاقه را دادیم به خاندان پیغمبر، آن وقت چیزی نداریم به دیگری بدهیم. اگر «المستقر» را ما پذیرفتیم که صفت باشد برای مودت و این (فِي الْقُرْبَى) متعلق به «المستقر» باشد، کَلِّ مودت ما یکسره برای اینهاست «إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْمَسْتَقَرَّةَ فِي الْقُرْبَى» که این نتایج فراوانی دارد حالا گوشه‌ای از آن در بیست میلیون اربعین و فلان و فلان از آن‌جا ظهور می‌کند این جنگ هشت ساله را هم او پیش برده. مستحضرید این پرچم سه رنگ نه در جنگ جهانی اول مشکل خودش را حل کرد، نه در جنگ جهانی دوم، در هر جا به هر حال آمدند هر چه خواستند گرفتند؛ اما پرچم یا زهرا هم این پرچم سه رنگ را حفظ کرد، هم خودش را حفظ کرد، هم کشور را حفظ کرد، هم ذره‌ای به بیگانه نداد. حالا ممکن است زید یا عمرو مشکل داشته باشد؛ ولی روح مردم ایران این است ملت ایران این است، مردم ایران این طورند، شیعیان ایران این طورند «إِلَّا الْمَوَدَّةَ الْمَسْتَقَرَّةَ فِي الْقُرْبَى»، آن وقت ما با دیگران مگر باید با دوستی رفتار کنیم؟ مگر ما در تجارت و خرید و فروش باید دوست هم باشیم؟ اینکه نیست. / قسمت ۲۱ / مجادله/تسنیم

ظن یقین عزم جزم

پس آنچه را که ذات اقدس الهی بیان می‌کند پرهیز از گمان است و انتخاب جزم و یقین به جای ظن، پرهیز از هواس و انتخاب عدل به جای هوس است، **(إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ)**، یک؛ **(وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)**، دو؛ این خاصیت نظام جاهلی است، ما اینها را آوردیم که جاهلیت را برداریم. / قسمت ۶ / جمعه / تسنیم

نیت

فرمود که انسان کاری که انجام می‌دهد دو نوع است: یک وقت کار مادی انجام می‌دهد؛ مثل اینکه انفاق می‌کند. البته این چون امر دینی است و قریه الی الله باید باشد یا لا اقل ریا نباید باشد این دو فایده دارد: فایده رسمی و روشن آن هم برکت است که فرمود: **(مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ)** [5] و دیگر اینکه **(تَثْبِيئًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ)** [6] است که قبلاً هم اشاره شد در این اواخر سوره مبارکه «بقره» فرمود اینها که کار خیر می‌کنند یک اثر فقهی دارد، یک اثر اقتصادی دارد و یک اثر اخلاقی؛ آن اثر و حکم فقهی‌اش این است که این کار یا واجب است یا مستحب، اگر زکات واجب باشد که واجب است اگر صدقات مستحب باشد مستحب، اثر اقتصادی هم دارد برای اینکه فرمود خداوند یکی را چند برابر، گاهی هفتصد برابر، گاهی ۱۲۰۰ برابر، گاهی به حساب در نمی‌آید **(كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ)**؛ مثل حبه‌ای است که هفت خوشه به بار بیاورد، یک؛ **(فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ)**؛ می‌شود هفتصد برابر، **(وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ)** می‌شود ۱۴۰۰ برابر، **(وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)** که دیگر رقم آن مشخص نیست که خدا چقدر عطا می‌کند که اینها برکات ظاهری و برکات مادی است؛ اما آن جمله‌ای که دارد **(تَثْبِيئًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ)** که خود انسان را ثابت قدم می‌کند دیگر هر روز بلرزد بگوید چه چیزی گران شده چه چیزی ارزان شده چه چیزی تحریم شده این بلرزد این چنین نیست، چون رزقش به دست خداست و در مخزن اوست این نگران نیست اینها کارهای ظاهری است و برکات ظاهری دارد فراوان و برکات معنوی هم **(تَثْبِيئًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ)** است.

اما این کسی که مواظب محدوده قلب خودش است به هیچ وجه به کسی ولو فرزند او باشد علاقه ندارد خدای سبحان البته گذشته از آن برکات ظاهری این برکات معنوی را به او عطا می‌کند **(أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ)** مستحضرید این‌گونه از برکات و پاداش‌ها را خدا درباره انفاق مال و کمک‌های بدنی و خیری اینها ذکر نمی‌کند آنها یک کمک‌های ظاهری‌اند، برکات ظاهری هم دارند مقداری هم برکات معنوی؛ اما این‌گونه از برکات معنوی برای کسی است که مواظب حوزه قلب خود باشد **(كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ)** این **(كَتَبَ)** را یا به معنای «جمع» گرفتند که گفتند «الکتابیه» گروهی از لشکر و جیش را می‌گویند «کتابیه»، **(كَتَبَ)**؛ یعنی جمع می‌کند همه اشعه ایمانی او را یا تثبیت می‌کند که ایمانش ثابت باشد دیگر لغزان نباشد. این **(وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ)** از خدا که ضمیر **(مِنْهُ)** به فاعل «آید» برگردد یا **(أَيْدَهُمْ)** به روح از ایمان که در روایات روح ایمان یاد شده است که روح پنجم است و در بحث دیروز اشاره شد که پنج روح نیست آن روح در حقیقت روح کامل است.

بحث‌های قرآنی آنجا که به افعال خدا و اوصاف فعلی خدا برمی‌گردد گرچه ممکن است مقداری دشوار باشد ولی به هر حال قابل بحث و حل شدن است؛ اما آنچه به ذات اقدس الهی برمی‌گردد دیگر منطقه ممنوعه است. اینکه فرمود: **(وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)** [7] انسان یا باید توجیه کند؛ یعنی اوصاف خدا بین انسان و انسان فاصله است. اینکه فرمود بین ما و قلب ما، هویت ما همان قلب ماست، این چنین نیست که ما یک هویت جدا داشته باشیم قلب ما، قلب که به معنای همین گوشت صنوبر شکلی که در قسمت چپ سینه است اینکه نیست. اینکه فرمود: **(فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ)** یا درباره منافقین دارد **(فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)** اینها قلب ظاهری که

نیست قلب همان هویت و نفسانیت ماست «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ»؛ یعنی در حقیقت هویت انسان همان ایمان را تثبیت می‌کند آن‌جا که دارد «يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» این از چیزهایی است که واقعاً فهمش آسان نیست، اگر سخن از فعل خدا باشد می‌شود توجیه کرد؛ اما ظاهر آیه این است که «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» اینجاست که قابل درک برای ما نیست، مگر اینکه توجیه بکنیم به افعال ذات اقدس الهی به آثار الهی و مانند آن. / قسمت ۲۲ / مجادله/تسنیم

اما این قسمت‌ها که مربوط به فعل خداست اینها به حسب ظاهر قابل ادراک است. این «وَأَيُّهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» است؛ یعنی «من الله» است؛ مثل «وَوَفَّقْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» [8] یا نه، «بروح من الایمان» در روایت که روح پنجم ذکر شده است روح ایمان است «وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» قبلاً هم گذشت که «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ» حالا یک بهشت مربوط به اجسام اینهاست، یک بهشت مربوط به ارواح اینهاست یا نه، بهشتی که مربوط به ارواح اینهاست جای دیگر است که در پایان سوره «قمر» فرمود: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ» این «عِنْدَ مَلِيكٍ مُتَّقِدِرٍ» دیگر جنت روحی است معنوی است، آن‌جا دیگر مکان ندارد درخت ندارد که عند الله، غرض این است که این جنت چندین بهشت است، همه اینها جسمانی است یا بعضی از اینها جسمانی است مربوط به جسم اینهاست که درخت و میوه و امثال آن دارد بعضی هم نظیر بخش پایانی سوره «فجر» که فرمود: «وَأَدْخَلْنِي جَنَّتِي» [9] آن «جَنَّةُ اللَّهِ» دیگر درخت و میوه و اینها که خواهد داشت آن برای جسم است که مراحل پایین‌تر است، این «جَنَّاتٍ» می‌تواند همه را شامل بشود؛ لکن «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» باید که به بعضی از آنها برگردد اینها دائماً هستند. اصرار قرآن و سنت بر این است که انسان ابدی است و اگر نبود اصرار صد درصد قرآن که انسان یک موجود ابدی است ابدیت را بشر نمی‌پذیرفت، می‌گوید مگر می‌شود انسان ابدی باشد؛ اما اگر گفته شود ارواح اهل بیت (علیهم السلام) ازلی‌اند، مگر انسان در بهشت ابدی است بالذات است؟ ابدی بالغیر است، ابدی به افاضه الهی است، ابدی بالله است. اگر ارواح اهل بیت (علیهم السلام) ازلی بالله باشند محذورش چیست؟ اگر اینها همیشه در عالم بودند محذورش چیست؟ درباره جهنم یک چند نفری ممکن است حرف‌هایی داشته باشند؛ اما درباره بهشت احدی حرف نزد ابدیت بهشت، خلود بهشت، سرمدیت بهشت، پس می‌شود یک موجود ممکن بشود ابدی؛ منتها ابدی بالغیر است. اگر این ارواح مقدس، ازلی بالغیر باشند چه محذوری دارند؟ غرض این است که ما «بالغیر» و «بالذات» را که از هم جدا کنیم، آن وقت هیچ محذوری پیش نمی‌آید. اینجا فرمود: «خَالِدِينَ فِيهَا» این کلمه «أَبَدًا» اینجا نیست؛ اما در آیات دیگر هست [10] و این تواتر قطعی هست چه آیه، چه روایت که بهشت و اهل بهشت هستند که هستند ما به هر حال چنین موجودی هستیم. / قسمت ۲۲ / مجادله/تسنیم

جزم

ما دو تا جزم داریم: یکی جزم درونی متعلق به موضوع و محمول است که کسی با دلیل ثابت کرده است که «الف»، «باء» است. این «است» که در منطق ملاحظه کردید «تسمی القضية عقدا»، گره است. این «هو» در عربی، این «است» در فارسی، مثل گرهی است که این دو تا نخ را به هم بند می‌کند؛ محمول را با موضوع، موضوع را با محمول گره می‌زند؛ لذا «تسمی القضية عقدا»، این کار عقل نظری است. علم و برهان است و کار حوزه و دانشگاه است؛ اما کار مسجد و حرم و حسینیه این است که عصاره این علم را با جان خود گره بزند بشود عقیده. وقتی عقیده شد این بیان نورانی حضرت است که «العقل ما عُدَّ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ»، چون با جان گره خورد. آن «است» خیلی آسان است؛ دروغ گفتن آسان است، راست گفتن آسان است، چون در آن «است» تصدیق نیست، فقط در قضایای صادق، جزم به «ثبوت المحمول للموضوع» است. در قضایای کاذب، قضیه است و تصدیق نیست. تصدیق علمی مربوط به آن قضایای صادق است. در قضایای کاذب اصلاً تصدیق نیست. صنعت شعر که از صنایع پنج‌گانه منطق است آن را

گذاشتند برای بیان فرق بین قضیه و تصدیق. اگر عصاره این مطلب را با جان خود گره زدیم می‌شود عقیده، آن وقت این می‌شود: «العقل ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ». / قسمت ۱۷ / مجادله/تسنیم

روح

همان‌طوری که انسان یک بدنی دارد و یک روحی، آن روح مدبّر این بدن است، برای بسیاری از موجودات عالم هم یک ارواحی است که مدبرات اینها هستند، گرچه آنها تعلق تدبیری دارند نه تعلق‌های طبیعی و مانند آن، ولی ذات اقدس الهی که از فرشته‌ها به مدبرات امر یاد می‌کند، معلوم می‌شود تمام اینها نظم خاص علمی دارند که فرشتگان الهی راهنمایی می‌کنند. آن قدر این بادهای یاد شده در قرآن تحت رهبری فرشته‌ها منظم کار می‌کنند که در عذاب‌هایی که نظیر (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) [1] و مانند آن ذکر شد آنجا در همان شهر، در همان منطقه آن که مؤمن بود از عذاب نجات پیدا می‌کرد، آن که کافر بود گرفتار عذاب می‌شد، معلوم می‌شد بادی که به عنوان (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) معصومانه تحت رهبری فرشتگان الهی کار می‌کند.

در این بخش که آیا منظور از این مرسلات فرشته‌ها و اینها هستند یا بادهایی هستند که تحت حمایت و هدایت فرشته‌ها هستند؟ یک بیان نورانی از امام سجاد (سلام الله علیه) است در «صحیفه سجادیه» که روی این فرشته‌ها نام‌گذاری شده و به تکتک اینها سلام می‌فرستد و سمت و رسالت و مأموریت این فرشته‌ها را مشخص می‌کند. این دعای اول «صحیفه سجادیه»، حدّ انسانیت را مشخص می‌کند که «الانسان ما هو؟» در عرف ما می‌گوییم انسان حیوان ناطق است؛ ولی از دعای اول «صحیفه سجادیه» معلوم می‌شود که حدّ انسان این است که «الانسان حیوان ناطق حامد»؛ یعنی یک موجود زنده‌ای است که سخن می‌گوید و درک دارد و حامد و شاکر الهی است. در دعای اول «صحیفه سجادیه» آمده است اگر چنانچه ذات اقدس الهی حمد را یاد انسان نمی‌داد و انسان از توفیق حمد محروم بود، «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ» انسان یک حیوان بود و به این صورت در نمی‌آمد. یک دعای خاصی هم دارد که خدایا حمد بکنیم طوری که توفیقی اعطا بکنی که ما در نظم شهدا قرار بگیریم! شهدایی هم که گاهی گفته می‌شود «مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً»، [2] حضرت آن را نمی‌خواهد، می‌گوید: «حَمْدًا نَسْعُدُ بِهِ فِي السُّعْدَاءِ مِنْ أَوْلِيَائِهِ وَ نَصِيرًا بِهِ فِي نَظْمِ الشُّهَدَاءِ بِسُيُوفِ أَعْدَائِهِ» [3] درست است که خیلی‌ها ثواب شهید را می‌برند «مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً»؛ ولی منظور حضرت در این دعا، آن کسی که در صحنه جهاد و با شمشیر دشمن شهید می‌شود من آن حمد را می‌خواهم. / قسمت ۳ / مرسلات/تسنیم

ببینید در سوره مبارکه «مؤمنون»، وقتی خلقت انسان را ذکر می‌کنند می‌فرماید انسان نطفه بود و علقه بود و (فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا)، تا اینجا تطورات مادی است؛ (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) [23] بعد چیزی دیگر کردیم. از این قبیل نیست که علقه را مضغه بکنیم و مضغه را جنین بکنیم و جنین را (فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا) بکنیم. این طور نیست. (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) آن وقت (فَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ)؛ آن (أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) برای اینکه (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) [24] و مانند آن است.

آن مقام که باشد انسان می‌شود خلیفه؛ اما اگر کسی به آن مقام رسید می‌تواند افضل از سایر موجودات باشد. عمده آن است این بزرگانی که کنگره‌ها تشکیل دادند و نشست‌های علمی دارند سعی همه‌شان مشکور باشد، مشترکات بین انسان و حیوان را بررسی کردند همه مطالبشان درست است. انسان با فلان حیوان هشتاد درصد مشترکات دارد درست است اما این برای تن انسان است، نه برای (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ). آن (خَلْقًا آخَرَ) که روح انسان است و کلی را ادراک می‌کند، یک درصد هم حیوانات حتی میمون با او

شرکت ندارد و فصل انسان هم همان است. آن فصل اخیر انسان که ناطق بودن و روح داشتن است همان است وگرنه بدن انسان صبیغه مادی او را دارد. /قسمت ۲/قیامت/تسنیم

تمام حقیقت انسان به روح اوست، الآن کسی که هفتاد، هشتاد سال عمر کرده، حداقل هفت، هشت بار تمام ذرات بدن او عوض شده است. این طور نیست که این پوست همان پوست قبلی باشد حتی مغز! این طور نیست که مغز ثابت باشد. اینها که خیال می‌کنند مغز نگه می‌دارد، در کمال اشتباه هستند؛ منتها دیر عوض می‌شود، ظریف است حرکتش، تغیرش، بیماری‌ها اثر می‌گذارد نسیانی‌ها فرق می‌کند.

پس ما یک عضو ثابتی نداریم، تمام ذرات بدن حالا یا زود یا دیر یا سریع دارند عوض می‌شوند، این مطالبی که در دوران کودکی برای ما، یا حدود هفتاد سال قبل یا هشتاد سال قبل ما فلان مجلس بودیم، این صحنه را چه کسی حفظ می‌کند؟ عضوی، ی ذره‌ای در مغز یا قلب نیست که ثابت بماند، تنها عامل حافظ این مطالب و افکار همان روح است که ثابت است. البته همان طوری که روح می‌بیند؛ منتها با چشم، روح حفظ می‌کند با مغز، روح فلان عاطفه دارد با قلب، اینها می‌شود. وقتی به دست خود روح آمد، از آن به بعد او نگه می‌دارد.

سه آیه که می‌گوید شما از زمین بودید، به زمین برمی‌گردید، بار دیگر از زمین خارج می‌شوید، اینها ناظر به بدن هست نه تمام حقیقت انسان، گرچه ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ﴾، «کُم»، مخاطبش همین انسان‌ها هستند؛ اما این راجع به ابدان آنهاست؛ اما اینکه فرمود: ﴿وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا﴾، این برای دنیاست: ﴿ثُمَّ يُعِيدُكُمْ﴾، چون اعاده غیر از ابتداست با «ثُمَّ» یاد شد؛ اما دیگر از آن به بعد «ثُمَّ يَخْرُجُكُمْ» فرمود، با «و او» عطف کرد، چون موت طلیعه قیامت است. وقتی از امام (سلام الله علیه) سؤال می‌کنند برزخ چه وقت است؟ فرمود: «الْقَبْرِ مُنْدًا»؛ [12] قبر هم همان وقتی است که این شخص در بستر خود جان داد، این وارد عالم برزخ شد. حالا تشریفات فقهی ما یک حساب دیگری دارد، وگرنه الآن او در برزخ است. آنهایی که باید ببیند را مشاهده می‌کند، چشمش از این آثار دنیایی کوتاه شده، کسی را نمی‌بیند؛ ولی آن آثار برزخی را کاملاً مشاهده می‌کند. یک حکم فقهی است که مثلاً ما چه وقت نماز «لایلة الدفن» بخوانیم؟ این آثاری است که ائمه (علیهم السلام) برای ترتیب این دنیای ما که هر چیزی حسابی دارد، بیان کردند که صبر بکنید، دفن بکنند، نماز «لایلة الدفن» بخوانید، [13] وگرنه جمیع آثار طلب مغفرت همان وقتی که این رحلت کرده است و در بیمارستان است، همان وقت بار هست. این وارد برزخ شد در حقیقت! /قسمت ۷/نوح/تسنیم

درباره انسان، ذات اقدس الهی دو فصل بحث می‌کند؛ آن فصلی که مربوط به بدن و طبیعت و کِل و طین و اینهاست که فرمود: ﴿فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا﴾، [2] تا آنجا را به همان عالم طبیعت اسناد می‌دهد. از آن به بعد که فرمود: ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾، در سوره مبارکه «مؤمنون» یا در آیات سور دیگر که فرمود: ﴿فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾، [3] این عظمت و جلال انسان را نشان می‌دهد که از آن منظر او می‌شود خلیفه الهی و مظهر الهی و مانند آن. از آن منظر روحانیت انسان که نگاه می‌کند، می‌فرماید از انسان کاری ساخته است که از آسمان‌ها و کوه‌ها و زمین ساخته نیست که ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ﴾، [4] آنها نتوانستند این امانت را حمل کنند، آنها ایا کردند. ایای اینها ایای اشفاقی بود، نه ایای استکباری. دو تا ایای در قرآن کریم مطرح است: یکی ایای استکباری درباره ابلیس که ﴿أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾، [5] یک ایای اشفاقی است؛ یعنی ایای کردند، چون نمی‌توانستند، گفتند مقدور ما نیست؛ لذا آن ایای اشفاقی را از ایای استکباری جدا کرده، فرمود: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ

فَأَبِينَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا؛ مقدر ما نیست. نه - معاذالله - ایای استکباری باشد که در کار شیطان بود: (أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ). آن یک ایای مذمومی است، این یک ایای غیر مذموم است، مقدرشان نبود.

(وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ)؛ پس این باری که مقدر آسمان‌ها و زمین نبود، انسانی که (نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي)؛ این بار را حمل می‌کند. انسانی که (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ)؛ این بار را حمل می‌کند. اگر این بار را حمل نکرد، اگر (أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) را به اسارت درآورد، -

قسمت ۸/ معارج/ تسنیم

قرآن آن جایی که سخن از معارف است و انسان صبغه ملکوتی دارد (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) را حفظ کرد، (ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ) را حفظ کرد، باری می‌برد که آسمان مقورش نیست، زمین مقورش نیست. این در بخش پایانی سوره مبارکه «احزاب» است، اگر آن نشد، می‌فرماید زمینی که روی آن راه می‌روی از شما بالاتر است، سنگین‌تر است: (إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا)؛ [10] (أَكْبَرُ مِنْ خَلْقٍ)؛ [11] همه چیز از تو بالاتر است. زمین از شما بهتر و سنگین‌تر است. کوه‌ها و دامنه‌های کوه‌ها از شما بالاتر است، شما به چه چیز می‌خواهید بنازید؟ (إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا)؛ یک؛ (أَكْبَرُ مِنْ خَلْقٍ)؛ دو. اگر روحانی فکر کردی، بله کاری از تو برمیاید که از آسمان‌ها ساخته نیست. اگر بدنی اندیشدی، همه از تو بزرگتر هستند، برای اینکه تو شصت، هفتاد کیلو وزن داری و با یک اندک حادثه‌ای هم از پا در می‌آیی. زمین از تو سنگین‌تر است، سنگ از تو سنگین‌تر است، کوه از تو بالاتر است، پس این دو بخش آیات قرآن کریم، که در یک بخش می‌فرماید؛ مثل پایان سوره مبارکه «احزاب» از انسان کاری ساخته است که از آسمان‌ها ساخته نیست و در بخش‌های دیگر می‌فرماید، زمین که زیر پاست، از انسان سنگین‌تر است باوقارتر است، محکم‌تر است، کوه‌ها از او بزرگ‌ترند، آسمان‌ها از او بزرگ‌ترند، مربوط به دو فصل است. اگر انسان در این جبهه درون پیروز شد: (حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ) می‌شود، آن وقت می‌شود، «آسمان بار امانت نتوانست»، [12] من کشیدم؛ لذا انسان از او بالاتر است و قرآن کریم می‌فرماید آنچه در نظام سپهری است را برای شما خلق کردم. / قسمت ۸/ معارج/ تسنیم

بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که به کمیل فرمود: «يَا كَمِيلُ بِنَ زِيَادٍ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْ عِيَّةَ فَخَيْرِهَا أَوْ عَاهَا»، [18] در پایان آن کلمات نورانی دارد اینکه کلّ این را ابن ابی‌الحدید اصرار دارد که این دلیل بر تجرد روح است که حضرت فرمود: «كُلُّ وِعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وِعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَسَّعُ بِهِ»؛ [19] فرمود درست است که ما گفتیم دل ظرف علم است؛ اما این ظرف و مظروف با ظرف و مظروف دیگر فرق می‌کند. هر ظرفی با آمدن مظروف جایش تنگ‌تر می‌شود تا پُر بشود. اگر ظرفی ظرفیت ده لیتر آب دارد، وقتی پنج لیتر آب وارد شد، دیگر ظرفیت ده لیتر را ندارد، باید پنج لیتر باشد. این مظروف یک مقدار ظرف را گرفته است؛ اما روح یک انسان که فعلاً ظرفیت ده تا مسئله دارد، اگر این ده تا مسئله را یاد گرفت. ظرفیت پیدا می‌کند برای بیست مسئله، برای سی مسئله. علم خاصیتش این است. این جاباز کن است نه جاگیر. فرمود: «كُلُّ وِعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ»؛ هر ظرفی با آمدن مظروف جایش پُر می‌شود. «إِلَّا وِعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَسَّعُ بِهِ»؛ هر اندازه مظروف بیاید ظرفیت این بیشتر می‌شود. یک طلبه وقتی اول وارد حوزه شد، این فقط می‌تواند بعضی از مسائل جامع/المقدمات را یاد بگیرد. وقتی ده تا مسئله را یاد گرفت، حالا می‌تواند بیست تا مسئله را یاد بگیرد. وقتی بیست تا مسئله را یاد بگیرد، می‌تواند چهل تا مسئله را یاد بگیرد. خاصیت روح این است که سیرشدنی نیست. خاصیت روح این است که پُرشدنی نیست. خاصیت روح این است که می‌تواند بگوید: (رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا)؛ [20] این هم که به ما گفتند: (لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)؛ [21] همین است. حضرت می‌گفت: (رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا) ما هم می‌گوییم: (رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا). حالا این چنین نیست که حالا اگر ما علوم فراوانی خواستیم به ما ندهند یا تمام شدنی باشد. آن علوم نامتناهی اگر گوشه‌ای به ما دادند این به

جایی بر نمی‌خورد، نه با ظرفیت ما منافات دارد نه با جهان؛ لذا فرمود بکوشید که عقل «رعایه» باشید نه عقل «روایه»: (وَ تَعِيَهَا أُنْوَاعِيَّةً)، پس سرمایه هست. / قسمت ۳/ حاقه/تسنیم

اگر ذات ما یک درجه خاص وجودی است، این ذات ما که یک درجه مخصوص است در هر شأنی از شئون این ذات قدرت حق احاطه دارد. اگر ذات ما بخشی مربوط به تصمیم‌گیری بخشی مربوط به اندیشیدن است بین این دو بخش قدرت حق احاطه دارد؛ نه آن است که انسان از یک بعد می‌فهمد و از بعد دیگر تصمیم می‌گیرد، با یک جناح می‌اندیشد با جناح دیگر اراده می‌کند. بین این دو جناح قدرت غیبی احاطه است که انسان می‌تواند بر اساس فهمش تصمیم نگیرد، این‌طور نیست که این صفحه ذات ما از قلمرو قدرت حق بیرون باشد و احاطه حق و قدرت حق در درون ذات ما راه نداشته باشد و از ذات ما نگذرد، نه او به درون هر ذاتی هم احاطه دارد. بنابراین این ذات اگر درست خود را بررسی کند همان‌طور که «فی کل شیء لا بالمازجة» قدرت خدا هست در حقیقت انسان هم «لا بالمازجی» قدرت خدا هست؛ لذا اگر کسی خویشتن خویش را خوب بشناسد خدا را در درون خود به عنوان یک موجود نامحدود درک می‌کند؛ زیرا از ذات او جدا و بیرون نیست، چه اینکه در ذات او حلول نمی‌کند و با ذات او هم متحد نخواهد شد. بنابراین این مرحله چهارم قرب الهی است که به درون ما از خود ما نزدیک‌تر است. اگر ما می‌فهمیم و تصمیم می‌گیریم، بین فهم و تصمیم‌گیری ما قدرت حق فاصل است. اگر تصمیم ما بر اساس اندیشه ماست، بین این ارتباط تصمیم و اندیشه قدرت حق فاصل است. اگر اندیشه‌های ما سایه‌افکن تصمیم‌های ماست بین آن سایه‌افکن و این زیر سایه قدرت حق فاصل است؛ لذا گاهی نمی‌گذارد بر اساس اندیشه تصمیم‌گیری کنیم؛ این می‌شود قرب الهی که به درون هر انسانی «لا بالمازجة» راه پیدا می‌کند قهراً (وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)؛ قهراً (وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) خواهد شد قسمت ۴/ حدید/تسنیم

(يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ)؛ خدای متعالی به ذات صدر، عالم است؛ یعنی آنچه که صاحب صدر است عالم است؛ افکار، اندیشه‌ها، نیت‌ها اینها «ذوات الصدور» هستند فکری که در صدر است «ذات الصدر» است، نیتی که در دل است «ذات الصدر» است، همتی که در قلب است «ذات الصدر» است؛ هر چه که در جان راه دارد آنها را می‌گویند «ذوات الصدور»؛ می‌فرماید: (وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ).

۵/ حدید/تسنیم

نتیجه‌گیری

چنانکه در قسمت اول مقاله ذکر گردید در یک تصمیم‌گیری ناقص و ابتر، فرد از هر کدام از مراحل یک شناخت حسی و یا درک و فهم اولیه انسان رو به عزم و عمل می‌نماید و دلیل بسیاری از گمراهی‌ها این فرایند است لذا باید به تصمیم‌گیری مبتنی بر عقل و عقلانیت رو آورد.

اما در فرایند اصلی تصمیم‌گیری عاقلانه انسان پس از تفکر و اندیشه نتایج اولیه تفکر را که ابتدا به شکل خیال و وهم پدیدار می‌گردد، با قوه عاقله خویش مقایسه و ارزیابی می‌نماید.

معیارهای ارزشی این مقایسه و استدلال قوه عاقله از محتوای وحی و نقل از عترت حاصل می‌شود.

حتی در این مراحل نیز عوامل انگیزشی که عمدتاً مادی ، شهوانی و غضب برانگیز است ، تهدیدی بر سر راه تصمیم گیری عاقلانه محسوب میگردد .

از عوامل تهدید کننده دیگر نیز محبت و عاطفه غیر عاقلانه و هوای شهوانی بعنوان هواجسی است که از طرف شیطان تزئین میگردند.

در مقالات آینده تاثیر این عوامل بر سیاست گذاریها و باید نبایدهای مدیریتی بررسی میشود .